پروفسور ژان فینو

خود را بشناس

ترجمه

شجاع الدّین شفا

از انتشارات
بنگاه مطبوعاتی صفی علیشاه
تلفن ۳۲۰۴۱

[illegible]ور ۱۳۳۳

چاپ کاویان

نقاب و پرده ندارد نگار دلکش ما
توخود حجاب خودی، حافظ، ازمیان برخیز
حافظ

از: ژان فینو
فیلسوف معاصر فرانسوی

خود را بشناس

ترجمهٔ:
شجاع الدین شفا

ناشر:
بنگاه مطبوعاتی صفی علیشاه

مقدمهٔ مترجم

در دل هر ذره آفتابی نهفته است که اگر روزی سر بدر آرد جهانی ازجلوهٔ رویش خیره خواهد ماند. اگر روزی آن نیروی عظیمی که در درون جزء جزء اجزاء آفرینش مکان دارد و علم امروزه آنرا انرژی درونی آتم میخواند، حجاب ماده راکه برگرد ان مکان گرفته‌است در هم شکند و آزادانه بپرواز درآید، چنان بال وپری خواهدزد که دنیای پهناور را بیک حرکت بهمراه خود تکان خواهد دادو منظومهٔ لایتناهی را در برابر نیروی خویش زبون خواهد ساخت.

هر ذره که خویشتن را بشناسدواز میان‌خود وسرچشمهٔ کل‌انرژی که او و سراسر عالم خلقت از تغییر شکل آن بوجود آمده‌اند حجاب محیط وماده را بر دارد، ره‌بمنبع قدرتی چنان عظیم‌برده است که‌درپیش او هیچ چیز جز ابدیت موجود نخواهد بود و آزادانه خواهد گفت:

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید:

دیگران‌هم‌بکنند آنچه مسیحامیکرد!

Gnôthi Seauton ! [1]هزاران سالست که این جمله از زبان فیلسوف بزرگ یونانی برپیشانی معبد دلف نقش بسته وهزاران‌بار بهمراه

---

۱ ــ جملهٔ یونانی سقراط بمعنی «خودرا بشناس» که‌معمولا آنرا بجملهٔ‌لاتینی Noce te ipsum ذکر میکنند.

زمین گم گشته در زیر آسمان کبود چرخیده ودر تماشاخانهٔ عـالم نـاظر تحولات و تغییرات شگفت انگیز شده، و معهذا هرچه دور زمان بر خطا های گذشته قلم نسخ کشیده ، این حقیقت روشن تر گشته و برعظمت آن افزوده شده است با این همه هنوز چه اندازه راه مانده است تا بشر بسر منزلی رسد که در آن کاروان اندازدوراه بی‌پایان خویشتن شناسی را پایان یافته شمارد !.



داستان نیکبختی بشر از روز نخست نقل هر مجلس و نقل هر محفل بوده ودر هر جاو هر وقت، بزرگان جهان در اطراف آن سخن‌ها گفته و داستانها زده اند

کتابی که امروز ترجمهٔ آن بحضورتان تقدیم می‌شود، اثر فکری یکی از همین بزرگان معرفت است که علاوه بر نشان دادن راهی مخصوص بخویش اوراق عقاید وافکار پیشینیان را زیر و رو کرده و خلاصهٔ آنرا بصورت مجموعه‌ای آراسته ومنظم در دسترس شما گذاشته است .

این کتاب محصول پنجاه سال عمر فیلسوفی است که پیوسته با دفتر ومطالعه سروکار داشته و بمقتضای دستور بزرگ فلسفهٔ خود ، کار و کوشش را سرمشق جاودانی خویش قرار داده است، واکنون اثری را تقدیمتان میکند که نتیجهٔ نیم قرن فعالیت و کوشش متمادی او بوده ومجموعه‌ای از کلیهٔ اصول وقواعد اخلاقی بزرگان گذشته و خلاصهٔ نظریات خود او بشمار میرود .

آیا این کتاب خواهد توانست شاهد گمشده‌ای را که از آغاز زندگانی درپی وصلش گشته وره بجائی نبرده‌اید ، بشما معرفی کند ؟

شاید ادای پاسخ مثبتی بدین سؤال مشکل باشد. معهذا هرچه هست «خودرا بشناس» اثری است که شما را یک منزل دیگر بآستان این معبود

آسمانی نزدیك میسازد و یکمرحلهٔ تازه از اسرار نیکبختی را در پیش نظرتان فاش مینماید.

بزرگان و نویسندگان خارجی، درطی دوران کمی که از انتشار آن میگذرد، دربارهٔ این کتاب ومؤلفش سخن فراوان گفته‌اند و از این سخنان قسمتی درصفحات بعد نقل شده‌است، معهذا وصفی که خود کتاب از خویشتن میکند بطور یقین بالاتر ومهمتر از کلیهٔ اوصاف دیگران است، وبدین نظر من ازدرج عموم نظریات بزرگان صرف نظر می نمایم.

این کتاب در ظرف مدت کمی که از انتشار آن گذشته بدریافت جائزه از فرهنگستان فرانسه موفق وهیجده بار در فرانسه تجدید چاپ شده وبقسمت اعظم از زبانهای دیگر، منجمله انگلیسی، آلمانی، ایتالیائی، اسپانیولی، لهستانی، یونانی، رومانی، سوئدی وروسی که خود ناشر در پشت کتاب اشاره کرده‌است ترجمه وانتشار یافته است.

درترجمهٔ این کتاب من قریب نیمی از آنرا که مربوط بآئین مسیحیت وزندگانی بزرگان ودانشمندان مسیحی و یا مکررات و زوائد بیفائده بود حذف کرده وفقط فصولی را باقی گذاشته‌ام که بطوریقین برای خوانندگان عزیز سودمند خواهد بود.

تنها توصیه‌ای که دراینجامی توانم بکنم اینست که هریك ازمندرجات این کتاب را با دقت کامل بخوانید و بخاطر بسپارید، تا بتوانید باصول نظریات فیلسوف شیرین سخن فرانسوی که برخلاف عقائد سایرین مملو از خوشبینی وامیدواری است آشنا گردید وشاید نیز آنهارا بکار بندید.

تهران ــ شجاع الدین شفا

چند نظر از مطبوعات خارجی دربارهٔ این کتاب (*)

موسیو فینو با نگارش این کتاب توانسته است بطرزی معجز آسا بار سنگین یأس واندوهی راکه خوانندگانش در زیرآن کمر خم کرده بودند بردارد و آنها را بسمت دنیائی مملو از سعادت و شادمانی رهبری کند .

ژورنال دهدبا - پاریس

☆☆☆

بعقیده ما مؤلف این کتاب از هر حیث شایستهٔ آنست که درردیف راهنمایان بزرك اجتماع ، در رمزهٔ اپیکاتوس ها ، مارك اورل ها ، نیچه ها وتولستوی ها قرار گیرد . کتاب او از جمله آثاری است که بیش از هزارها فلسفهٔ خشك وخسته کنندهٔ فلاسفه در دلها تأثیر میبخشد و بدبینانرا بتغییر روش خطای خویش وادار میسازد .

مجلهٔ بین المللی سوسیولوژی - پاریس

☆☆☆

تمام مساعی نویسنده در طی این کتاب در راه انجام این منظور بکار رفته است که ندای خوشبختی را مانند بیك سعادتی درگوش همه کس فرو خواند بطور یقین ژان فینو با این اقدام فوق العادهٔ خود درردیف

* این قسمت از نظریاتی که بطور تفصیل درآخر کتاب اصلی مندرج است محض نمونه انتخاب شده است .

یکی از معماران بزرك بنای آینده ایست که در دنیای افکار بشری بر پا خواهد شد وعشق وعدالت نام خواهد داشت.

آنال پولیتیك الیترر - پاریس



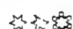
این کتاب، قبل از همه چیز یك کتاب تربیتی است که دست کمی از بزرگترین کتب تربیتی دنیا ندارد.

ادوکارتور مدرن - پاریس



بعقیدهٔ من، هیچ اثری بهتر، زیباتر، جامع تر وتسلی بخش تر از این کتاب که از همین امروز میتوان برای آن موفقیتی تصور ناپذیر پیش بینی کرد، نیست.

اکسپرس دومیدی - تولوز



ژان فینو بطور یقین محبوب ترین وتسلی بخش ترین فلاسفه ایست که درقرن اخیر پای بوجود گذاشته است. هریك از آثارش نمایندهٔ کامل روحی است که با سادهانی بر چهرهٔ زندگانی لبخند میزند و با سلاح خوش بینی زنیت خواهی اهریمن آلام و مشقات روحی ما را از میدان بدر میکند.

نوول - بردو



بدون شك این کتاب در اندك مدتی بتمام زبانها ترجمه شد ودر دیگر آموزشگاههای اخلاق وفلسفه مورد بحث قرار خواهد گرفت، زیرا مصنف آن نه تنها اثری دقیق وجامع بوجود آورده. بلکه بطوری مؤثر سخن رانده است که کمتر کسی میتواند از نفوذ آن بگریزد. بطور یقین

روزی خواهد رسید که تمام آن کسانیکه کتاب اورا خوانده وبر اثر آن بسرمنزل سعادت معهود ره یافته اند ، ژان فینــو را بزرگترین مــربی و آموزگار خود خواهند دانست .

ایل‌پوپولو رومانو ـ رم



ژن فینو ، با قریحه ای سرشار وفکر بلند پرواز خود مسئله‌نیك بختی بشری وسعادت اجتماع را ازنظری موردمطالعه قرار داده است که گرچه کاملا مخالف با راهی است که عیسی مسیح در پیش گرفته است ، معهذا از حیث نتیجه و فایده دست کمی از آن ندارد .

ریویو آوریویوز ـ لندن



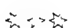
فینو در فرهنك فلسفهٔ خود سعادت را بطوری تفسیر میکند که بکلی با تفسیر سابق فلاسفه و نویسندگان فرق دارد . بهمین جهت‌است که میتوان با اطمینان تمام این فرهنك را سر سلسلهٔ مکتب جدیدی‌در علم فلسفه دانست .

ژورنال دو بروکسل



مصنف در طی این کتاب بما می‌آموزد که‌چگونه میباید سعادت آسمانی را در اعماق وجود خودمان جستجو نمائیم . صفحاتی‌که‌درباره نیکوکاری ، حسد و سایر قسمتها نوشته است، هریك این مقصود را بنحوی تام پرورش میدهد .

فرمدنبلات ـ وین



ژن فینو موفق‌شده است که بر روی موضوعی کهنه ، کسانی که ...

نو و جدید طرح افکند . بدبختانه برای‌ما غیرمقدور است که قسمتهائی از آنـرا بعنوان شاهـد مثال اقتبـاس و نقل نمائیم ، زیرا در اینصورت مجبوریم تمام صفحات کتاب را بـار دیگر درستونهای روزنـامه بچاپ برسانیم .

فرانکفورتر تسایتونك ـ فرانکفورت



اگر انجیل‌حقیقی‌انجیلی باشد که برای سعادت بشر بوجود آمده باشد ، این کتاب و نظایر آن بیش از کتاب عیسی قـابل استفاده انـد ، زیـرا هـر صفحه انجیل مـا را از شادمانی و خرمی دور میکنند . در صورتیکه‌هرصفحهٔ امثال‌این کتب‌ما رایکقدم‌بسرمنزل سعادت و نیکبختی نزدیك میبرد .

ایمپارچیاله ـ مادرید



بطور تحقیق میتوان این کتاب را یکی از مفیدترین آثار فلسفی و اخلاقی اروپا بشمار آورد . زیرا که در آن سطری نیست که باتلقین شهـامت و نیکوکاری توأم نگشته باشد . بلاشك ارزش ایـن کتاب از لحاظ معنوی کمتر از یك اختراع مهم علمی نیست ، و بر عکس شایـد خیلی بالاتر از آنست .

ایلوسترازیونا ایتالیانا ـ رم

فصل اول

نیکبختی و نیکبختان

زندگانی از نظر فلاسفه - ماو نیکبختی - یك اشتباه بزرك - حیات و عقاید رواقیون - گفتار جمال پرستان - کلیات

چوغنچه گرچه فرو بستگیست کار جهان
تو همچو باد بهاری گره گشا میباش

حافظ

فلاسفه میگویند : « زندگانی خواب عمیقی است که با خوابی عمیقتر پایان مییابد ، و ما که در زمرهٔ خفتگان این وادی محسوبیم ، بی آنکه بر حقیقت قضایا اطلاعی داشته باشیم ، روزی چند بر روی این کرهٔ خاکی روزگار میگذرانیم و سپس سر در میکشیم و برای همیشه در درون آن مکان میگیریم » .

خواه این سخن درست باشد و خواه خطا ، اکنون که ما درزمرهٔ زندگانیم ، میباید بکوشیم تا از نعمت حیات تا آنجا که ممکنست استفاده بریم و ازین خوان رنگین تا آن حد که در اختیار ماست بر خوریم . روزی چند که زنده‌ایم همچون زندگان حقیقی بسر بریم تا زمانیکه سر در خاك کشیدیم و دست از جهان شستیم غمی بردل نداشته باشیم . باید که نیکبخت باشیم و از پی نیکبختی صرف مساعی کنیم .

عمری که بتلخکامی و ترش روئی بگذرد ، بحقیقت عمر نیست ،شکنجهٔ طاقت فرسائیست کـه هـرچه زودتر بپایان رسد آسودگی ما فـزونتر میگردد .

بشر از هنگامیکه در روی زمین عمر میگذراند همیشه یکمقصد عالی در برابر خویش داشته و برای وصول بدان کوشیده است ، و آن جلب نیکبختی است . خواه در دوران جوانی و خواه در روزگار پیری ، همین اندیشهٔ طلائی است که مبنـای تمام افکار مارا تشکیل میدهد .

ما همه در خوابی عمیق غوطه وریم و خیال نیکبختی رؤیای آنست واقعاً اگر جلوهٔ دلفریب این رؤیای شیرین نبود ، حیات بشر چگونـه بپایان میرسید و ماکه از هر طرف باخطرات بیشمار و گوناگون احاطه شده ایم ، چسان میتوانستیم روزگاری با موفقیت بسربریم و در این راه پر نشیب و فراز بی آنکه از پای در افتیم بسر منزل مقصود برسیم ؟

همه در جستجوی این خانهٔ سعادتیم ، لیکن هر کدام بشیوه ای مخصوص بدان روی آورده ایم ، پارسای گوشه نشین رمز سعادت را دعای نیمه شب میداند و عاشق بیقرار حقیقت نیکبختی را در چهرهٔ محبوبه مینگرد . مرتاض وارسته اندیشهٔ وصل شاهد مقصود را با کشتن نفس اماره در سر می پرورد و جهانجوی دولتمند جلوهٔ معبود را بامی و معشوق انتظار می برد .

نیکبختی چون شاهبازی است که بر قلهٔ کوهی بلند آشیان دارد و ما همه ره نوردانی هستیم که برای رسیدن بدین شاهباز خوش- خط و خال درین کوهسار پرنشیب وفراز گام برمیداریم . راهیکه در پیش روی ماست بسی دراز است ، لیکن از آن بیشتر حرارتی است که برای

وصول بدین شاهد زیبا روی در دل داریم و در پی وصلش مجال سستی باقی نمیگذاریم .

معهذا چقدر کمند کسانیکه بتوانند این راه طاقت‌فرسا را بدرستی بپایان رسانند و با موفقیت در آشیان این شهباز بلندپرواز جای گیرند .

نیمی از مسافران این طریق ، در نیمهٔ راه از محنت سفر بر زمین می‌افتند و قسمتی از نیم دیگر نیز در این مرحله جان‌میسپارند بی آنکه ره بسر منزل مقصود برده باشند. تنها معدودی از راه پیمایان قادرمیشوند که بر قلهٔ این کوه دست یابند ، و آنان نیز بردودسته‌اند: قسمت اعظمشان کسانی هستند که هرچه داشته‌اند بر سر این راه نهاده واز پی این مقصود فدا کرده‌اند . ره‌بوادی مقصود برده ولی از ره‌نبردگان بیچاره‌ترند .

هنگامیکه بآخرین مرحلهٔ سفر میرسند بیش از نیمه‌جانی در تن ندارند . زمانی که بآشیان پرندهٔ نیکبختی پای میگذارند از ناتوانی بر زمین میافتند و بیتابانه صدا بشکوه برمیدارند . همه چیز در نظرشان فریبنده و همه جا یأس آمیز است . سعادت را کلامی بی‌مسمی میدانند و افتخار را نامی بی‌معنی می‌خوانند . بزندگانی جز بچشم تحقیر نمینگرند و بر گیتی جز بصورت زندانی تیره نظر نمیکنند.

راه‌پیمائیکه یك عمر در این ره‌گام برداشته است ، هنگامیکه خود را بر سراین کوه‌بلندمی‌بیند ، بجز یك‌سلسله خاطرات تلخ‌ورؤیه‌ای غم‌انگیز چیزی با خویش ندارد . نیکبختی‌رامحبوبی‌مینگرد که یکعمر در پی اوگشته و جز زر و زیور فریبنده‌اش هیچ چیز از اونیافته است.

روزگاری در پی سعادت جستجو کرده ، لیکن اکنون زین رؤیای طلائی بجز حزن و غمی جانگداز که تا اعماق روحش نفوذ کرده وجهان

را در نظرش محنتکده‌ای تـاریك جلوه داده است ، تغییری نمی‌یابـد . آنگاه خویشتن را درمعرض اشتباه و فریبی موحش می‌نگرد، سر بر زانوی غم میگذارد و عنان گریه را سر میدهد ، بر مشقاتیکه درین راه تحمل کرده است افسوس میبرد و بر عمری که در اشتباه بسر برده‌است تأسف می‌خورد .

اینان از زمرهٔ کسانی هستند که راه سعادت را باشتباه گرفته‌اند ، بجای آنکه درین کوهسار بلند جاده‌ای صاف و هموار در پیش گیرند از پست و بلندیها براه افتاده ودر سنگلاخها و خارستانها قدم گذاشته‌اند. چراغ عقل و دانش را با سنك خودپرستی و کوتاه‌نظری درهم شکسته و خود در ظلمتی عمیق حرکت کرده‌اند . لیکن گروهی نیز هستند که از نخستین وهله نزدیکترین راه وصول بدین مقصد عالی را در مد نظر آورده و پیش از آنکه قدم درین‌وادی گذارند ، نشیب‌وفراز‌وزیر‌وروی آن را بدقت در معرض سنجش نهاده‌اند . تنها این دسته‌اند که بسرمنزل حیات ره برده و راز نیکبختی را با مفتاح عقل دریافته‌اند.



ناله‌های تیره‌بختی و بینوائی که هر روز در هر گوشه و کنار عالم طنین‌میافکنند بسی غم‌انگیز و جانگداز است ، لیکن‌از آن‌غم‌انگیزتر ناله‌هائیست که با آرامی از سینهٔ بینوایان برمیخیزد وپیش‌از آنکه‌بلبهای آنان رسد در کنج تنهائی و بیکسی خاموش میگردد .

بهر که بنگریم و هرجاکه روی آوریم ، همه خود را تیره‌بخت و بیچاره می‌پندارند . ندای نومیدی از هر روزنی که قلب انسانی در پشت آن مشغول تپیدن باشد بلند است .

لکن آیا همهٔ این نالهها و افسوسها زادهٔ یك سوء تفاهم و اشتباه ساده نیست ؟ آیا براستی ما بدبختیم و حق داریم که از بدبختی خویش شکوه کنیم ؟ آیا حق داریم دنیا را با تمام زیبائی و عظمتش برای خویش تنگ پنداریم و زندگانی را با همهٔ شیرینی و حلاوتش در کام خود تلخ سازیم ؟

خیر ! ما همه قربانی یك اشتباه ساده و شگفت انگیز شدهایم ؛ و هر چند نیز که رونق تمدن افزوده میشود این اشتباه فزونتر میگردد. یکی از بزرگان معاصر میگوید : « **مدنیت کنونی سرمایهٔ مادی ما را زیاد میکند ، لیکن از ارزش روحیمان میکاهد . آنچه را که آرامش و صفای باطنی مینامیم ازدستمان میگیرد و درجای آن مشتی اضطراب و اندوه برای منافع مادی چیزی باقی نمیگذارد!** »

معهذا دنیای ما بسی شگفت انگیز و نشاط آور است . کسیکه خوش بخت نیست حق آن ندارد که ازدست ناسازگاری گردون شکوه کند و بر گردش چرخ و فلك ناسزا گوید ، زیرا بحقیقت مقصر اصلی خود اوست .

آن کس که جهان را از پس شیشهای تار مینگرد و از تیرگی و کدورت آن زبان باعتراض میگشاید ، جز بر خود ایرادی نمیتواند گرفت. دنیا همیشه بر یك حال بوده و خواهد بود ، تنها مائیم که میبایدسرنوشت خوب و بد خویش را تعیین کنیم و در صحنهٔ زندگانی مقامی را که شایستهٔ آن هستیم اشغال نمائیم . بر چهرهٔ روزگار بخندیم تا او نیز بر روی ما لبخند زند و یا پیوسته روترش کنیم تا او هم جز ترشروئی بما نشان ندهد

برای چه ما همه از دست تیرهبختی و بیچارگی خویش شکوه داریم؟ پاسخ این سؤال بسی ساده است . **جهت این است که جملگی حال را**

فراموش کرده و بآتیه پرداخته‌ایم . ما در جریان زندگی خویش هرگز بدانچه که هستیم نمینگریم . حیات را برای نیکبختی کنونی نمیخواهیم و مساعی روحی خویشتن را بر روی «حال» تمرکز نمی‌دهیم . پیوسته نظر بآینده دوخته و همچون کورانی که بام تا شام سر بر آسمان دارند از دیدار زمین بی‌نصیب مانده‌ایم . در پیش خویش دنیائی پر جلوه وفروغ می‌بینیم که در آن همه‌جا غرقهٔ درو گوهراست وهمه کس برمسند بزرگی و جلال جای دارد ، نه غمی بر آن حکمفرماست و نه المی ، از هرطرف بانك سرور بر میخیزد و درهرسو آوای شادمانی طنین می‌افکند. لیکن هنگامیکه ازین رؤیای خیالی حیرت میکنیم و ازپی درك حقیقت بزمین می‌نگریم ، ناگهان یکه میخوریم و بخود می‌آئیم . آرزوهای دلفریب خویش را نقش برآب می‌نگریم و اندیشه‌های بلند خود را از بنیاد واژگون می‌بینیم ، آنگاه صدا بشکوه برمیداریم و از دست زمانه نالیدن آغاز می‌کنیم . دنیا را مسئول می‌گیریم و چرخ و فلك را مورد دشنام قرار میدهیم ، در صورتیکه بحقیقت از هیچ چیز بجز خود حق نالیدن نداریم .

همیشه در اطراف ما ، در پیش‌روی ما و در پشت سر ما هزاران نفر هستند که بر اثر همین خبط و اشتباه ازجادهٔ اصلی حیات بدور افتاده و بسختی برزمین خورده‌اند .

اغلب اینها کسانی هستند که فریب بدبینان و سفسطه کنندگان را خورده‌اند . فلاسفه‌جملگی عادت‌دارند که از نام خوشبختی باحقارت و بی اعتنائی سخن رانند و کلمهٔ زندگانی را با پستی و ناقابلی توصیف نمایند . معهذا هرچه می‌خواهند بگویند ؛ در تمام مظاهر زندگانی ما

هیچ عاملی نیست که از وجود نیکبختی محبوب ما داستان نگوید. اگر اندیشهٔ وصول بدین سعادت آسمانی نبود بیقین هیچ موجودی در عالم پابرجا و قادر بزندگانی نمی‌ماند.

خدایان کوه المپ عادت داشتند که در هر هنگام که مشکلی از حدود عقل بشری تجاوز میکردو کار بمراحل باریك میکشید، ازجایگاه خود پائین آمده و بصورت مردمان، کسان را رهنماهی کنند (۱).

الههٔ نیکبختی نیز، هر زمان که کسی وجود او را مورد تردید قرار دهد، بنحوی مرموز ظاهر شده، یك لحظه حقیقت خویش را نشان میدهد و باز از نظر پنهان میگردد.

برای اینکه این دلبر گریز پا را اجازه گریز ندهیم و راه نگاهداریش را دریابیم، می‌باید دستورهائی را که پیشینیان و معاصرین داده‌اند، با یکدیگر درافکنیم زیرا چنانکه گفته‌اند تنها با تضاد افکار است که برق حقیقت بیرون میجهد.

قدما بما میگفتند که حیات زمینی چیزی بجز نخستین منزل زندگانی ابدی آینده نیست و بهمین نظر پیوسته بما توصیه میکردند که بشادی و غم این جهان وقعی نگذاریم و رنج و الم آن را در انتظار بهشت جاودان بی‌قدر شماریم.

معاصرین بر عکس میگویند که هرچه هست در همینجاست و در ورای این عالم مادی هیچ چیز صورت حقیقت ندارد ...

ما نمی‌خواهیم در صحت و سقم یکی از این دو نظر نظر کنیم و اولی را بر دومی یا دومی را بر اولی رجحان گذاریم. زیرا که بر سر

۱ــ اشاره بعقاید مذهبی یونانیان قدیم.

هر یك از آنها عمرها بپایان رسانده و دفترها سیاه کرده اند، و معهذا نتوانسته اند، بحقیقت قطره ای ازین دریای بیکران ره برند و کمترین مفتاحی ازین معمای لاینحل بدست آورند.

تنها موظفیم که این دو نظر را به یکدیگر درآمیزیم و دستور زندگی را چنین خلاصه کنیم که « در دنیا نیکبخت باشیم و چنان کنیم که اگر دنیائی دیگر نیز درپی باشد ازنعمت نیکبختی برکنار نمانیم»

خواه از پس این جهان جهانی دیگر باشد وخواه نباشد، بهرحال زندگانی ما درین گیتی حتمی است و بنابراین هر کدام از ما باید همچون **گوته** این اصل را در نظر آریم که «**مقصود اززندگانی، خود زندگانی است**» وبمصداق آن ازجان ودل سعی کنیم که در نیکو گذرانیدن این حیات پربها بکوشیم وهیچ چیزی را باآن برابر ندانیم.

رواقیون می‌خواهند که زندگی را با شادمانی بپایان رسانند، لیکن این شادمانی آنها بجز عاملی نیست که غمی بر غمهایشان بیفزاید، زیرا که آن ها راه را باشتباه گرفته و بجای آنکه سعادت این جهانی را درهمین جهان جستجو کنند بکاوش دراسرار دنیای آینده پرداخته‌اند.

«**مارك اورل**» در کتاب افکار مینویسد:

« نباید با دست خویش وسیلهٔ رنج و غم برای خود فراهم آریم و لذات حیات را با مصائب خیالی از میان برداریم»

لیکن خود او دارای روحی چنان افسرده و مغموم است که از کوچکترین کلماتش انبوه یأس و نومیدی بیرون می تراود، زیرا که او نخواسته است شادمانی زندگانی را در خود زندگانی جستجو کند.

رنان این حس و غم و اندوه را بجائی رسانیده که حتی قهرمانان

کتب خودرا نیز آئینه روح خویش قرار داده است .

آنانی که خویشتن را بر اثر اعتماد آسمانی دارای تعادل روحی شکست نا پذیری می‌دانند درجنك وهم وافسانه اسیرند. کبوتری که در قفسی تنك جای دارد از اندیشیدن بحال مرغان آزاد چمن بجز افزودن رنج و درد خود حاصلی نمیبرد .

چقدر زیباست کلامی که **والتر پاتر** درهنگام توصیف از «افکار» مارك اورل از اینگونه مردمان بر زبان میآورد : « از ماجرا های زمین ناراضیند واز اسرار آسمان نیز چیزی نمی‌دانند . حیات آنها سراسر تیرگی و ابهامی است که جز با دریدن پردهٔ وهم واشتباه روشن نمیگردد ، لیکن تنها هنگامی این پرده دریده میشود که کبوتر روحشان از قفس تن دوری گزیده باشد »

خوشبختانه امروز هیچیك از مظاهر سابق پا برجای نمانده‌است. دیگر کسی بیهوده نمی‌گرید وبعبث موهای خودرا نمی‌کند. دیگر کسی دربروی خویش نمی‌بندد تا درگوشه ای بنشیند و بنیاد آرامش خودرا با تیشهٔ افکـار بی سروبن متزلزل سازد .

تمام اینها نتیجهٔ نفوذ آداب جدیدی است که برهمه جا حکمفرما شده ونهال عادات گذشته را ریشه کن کرده‌است. سالهاست که ما توانسته ایم بر روی کلبه های خشتی که گذشتگانمان باگریه واندوه بنا کرده بودند کاخ جدیدی ازشادمانی و نیك بینی بنیاد نهیم و با آفتاب دانش ظلمت گمراهی و اشتباهی راکه بروادی دل ما مستولی گشته بود ازمیان برداریم.

سعادتمندان هرملت ، پیشوایان رشد اخلاقی ونگارندگان دفتر عظمت آنند . کسانی که در پی نیك بختی و سعادت راه می پیمایند ، تنها

مسبب افتخار خود نیستند ، پیش قراولان عظمت و توانائی جامعهٔ بشریتند اینان شکوفهٔ شاداب نهال زندگی هر کشورند ، ودیگران شاخ و برك آن، تنها گل است که میتواند بدل بمیوه گردد وتخمهای مطلوب بباغبان خویش تحویل دهد .

میل بخوشبختی وسعادتمندی در اعماق قلب هر بشری نهفته است. تنها شخص عاقلی می خواهد که این تمایل را درراهی صحیح بکاراندازد و از آن نتیجهٔ مطلوب بگیرد.

ما در زندگانی دارای وظیفهٔ مهمی هستیم که از درون گهواره تالب گور بهمراه ماست ، و آن اینست کـه میباید خوشبخت باشیم و درین راه از بذل مساعی فروگـذار نکنیم . حس همدردی و مهربانی نسبت باطرافیان و آشنایان را از روز ازل درقلب ما سرشته اند . ما همه بمیهن و بجامعهٔ بسری مدیونیم ومی یابد تا عمر داریم درصدد ادای قرض خویش باشیم. لیکن وقتی میتوانیم از زیر این بار گران خلاصی یابیم که به نیکبختی خویس نائل آمده باشیم .

آلن کی میگوید : « چگونه ممکن است کسی پیش از آنکه گرسنگی وتشنگی خودرا فرو نشانیده باشد ، برفع تشنگی و گرسنگی همسایهٔ خویش موفق گردد ؟»

کسی که خود از نعمت سعادت بوئی نبرده است ومعهذا میخواهد دیگران را بدان راهبری کند ، همچون کوری است که در کنار جاده جای گیرد و درصدد هدایت رهگذاران و آیندگان برآید .

باید نخست خود خوشبخت باشیم وسپس ازپی خوشبختی دیگران بذل مساعی کنیم. هنگامیکه ماخود توانستیم شاهد نیکبختی رادر آغوش

کشیم، نیمی از راهی را که به نیکبختی سایرین منتهی میشود نیز در نور دیده‌ایم، زیرا که خوشبختی وسعادت همچون غم وشادمانی هرگز بریك حال نمیماند ودیر یا زود برهمه جا دامن میگستراند.

خودرا بشناسید. راز نیکبختی را فرا گیرید و بعبارت کاملتر نیکبخت باشید. خواهید دید که همه چیز در اطراف شما تغییر خواهد کرد و همه کس بسوی نیکبختی وشادمانی خواهد گروید. آیا ندیده‌اید که بلبلی که بر روی شاخسار درختی آغاز چهچهه می کند باعث می شود که بیکباره جملهٔ پرندگان در مقام آوازه خوانی بر آیند و نغمهٔ شادکامی سردهند:



جمال پرستان بزرك بما می گویند که با حب زیبائی زندگانی کنیم و با عشق بجمال نیز بمیریم. مقصود از این سخن آنست که درزندگانی خوشبخت باشیم و در هنگام مرك نیز خویشتن را سعادتمند دانیم.

برای چه از مرك بترسیم؟ مرك وظیفهٔ طبیعی و تخلف ناپذیر ماست. مگر برزگری که شغل روزانهٔ خودرا با سربلندی وشادمانی بپایان رسانیده وتخم مطلوب را در زمین افشانده‌است هنگام غروب نمی آساید تا از رنج ساعات متمادی روز فراغتی یابد؟

شعرا و فلاسفه بیشتر بما گفته‌اند: «زندگانی برنج زنده ماندن نمی ارزد» این سخن هزاران بار خطا و اشتباه است. زندگانی نه تنها برنج زنده ماندن ارزش دارد، بلکه از آن گذشته بما امر میدهد که خوشبخت باشیم و درپی سعادتمندی خویش از هیچ کوششی فرو گذار نکنیم. کسی که سعادتمند نیست در انجام وظیفهٔ ابدی خود قصور کرده‌است، آنانی که حیات را رؤیائی بی‌سرو ته می پندارند هم نسبت بخویش وهم نسبت به بشریت مقصرند. شاید بهمین جهت باشد که طبیعت قبلا وسیلهٔ مجازات آنان را بدست

روز نخست نهال نیك بختی انسانی را بر زمین نشانیده باشند تا امروز گلهای رنگارنك آن مشام جان ها را معطر سازد ومیوه های گوناگونش التهاب دلها را فرو نشاند؟

می گویند که فکر خوشبختی کامل انسانی امر محالیست . برفرض‌هم که این گفته درست باشد ، چرا باید این مردمان را از اندیشیدن به امور محال ملامت کنیم؟

آیا تمدن کنونی ما با تمام عظمت خود نتیجهٔ افکار محالی نیست که بزرگان گذشته در دوران حیات برسر داشته‌اند ؟

چقدر گفتهٔ **سنت بوو** درین مورد عمیق و منطقیست :

« **تنها بقصد دست‌یافتن بامور محالست که بشر می‌تواند بآخرین حدامور ممکن دست یابد** . اگر نوع انسان اندیشهٔ دست درازی بآسمانها را در سر نمیپروراند بیقین ملك زمین را در اختیار خویش نگرفته بود» .

پس میبایدکه پیش از همه چیز علمی برای آموختن نیکبختی کشف کنیم که بتواند همه را ازین سرچشمهٔ فیاض قسمت رساند و درهمه جا ازین نعمت آسمانی بهره‌ای بخشد .

شاید فصول آیندهٔ این کتاب بتواند شمه‌ای از رموز این علم را بر شما آشکار سازد . تنها توصیهٔ ما اینست که از شنیدن نام «علم» بیمی بر دل راه مدهید ، زیراکه در این کتاب نه از طبیعیات و ریاضیات سخنی در میان خواهد بود و نه از علوم فنی و سیاسی بحثی خواهد رفت ؛ تنها آنچه گفته میشود یك سلسله دستورهائی است که می‌باید آنها را بکار بندید تا شاهد خوشبختی را در آغوش کشید

چه عیب دارد که در میان هزاران علم مفید و غیرمفید ، علمی نیز وجودداشته باشد که از راز نیکبختی سخن گوید و از اسرار سعادت و موفقیت گفتگو کند ؟...

فصل دوم

نیک‌بینی و بدبینی

(شادمانی و اندوه روح)

معمای بدبینی - فلاسفه و نویسندگان - آثار ادبی اروپا - ولترو دیدرو - شرق و غرب از نظر اشخاص بدبین - لامارتین و «تفکرات» - آئین بوداو برهمن - مسیحیت نوعی از آئین بودا است - گفتار پاسکال - فلاسفهٔ یونان و روم - اشیل - کاساندر - سفکل - آلتست - تئوگنیس - پلوتارك - سنك - مارك اورل - افلاطون - فیثاغورس - بدبینان جدید - شوپنهاور - هارتمان - لئوپاردی - شاتوبریان و « رنه » - جوانی فصل بدبینی است - دیوانگان عاقل نما - یك تجربهٔ عملی ؛

«دلا ز هجر مکن ناله زآنکه در عالم .»
«غم است و شادی و خار و گل و نشیب و فراز .»
حافظ

معمای شگفت‌انگیزی که بدبینی بشری نام دارد بیقین مشکلترین معمائی است که بشر در خط سیر عقلی خود بـا آن مواجه بوده است . آنچه که در حوالی سال ۱۸۳۰ « بیماری قرن نوزدهم » لقبش داده بودند در حقیقت از خصائص دورهٔ جدید نیست ، بلائیست که از آغاز ظهور بشر تاکنون پیوسته وجود داشته و همواره نیز تـأثیر شوم خود را بجـای

آورده است .

سالهاست که جامعهٔ بشری از بار طاقت‌فرسای یأس و نومیدی که بر دوشش فشار می‌آورد مینالد و شکوه می‌کند، لیکن هنوز پی بنخستین مرحلهٔ خبط خویشتن نبرده و در صدد درمان‌درد بر نیفتاده است. همچون ریاضت کشان هندی که اندیشهٔ آسایش مطلق در سر می‌پرورانند و بجز رنج دادن تن و جان خویشتن کاری نمیکنند، ما نیز پیوسته از پی نیکبختی آه می‌کشیم و معهذا بغیر از افزودن حزن‌واندوه خود حاصلی نمی‌بریم ، زیراکه راه حقیقی و اصلی مقصود را باشتباه گرفته‌ایم .

بزرگترین تجلیات فکر بشری در هر دوره بیکی از سه صورت مذهب ، فلسفه و ادبیات بوده است ، و بدبختانه هیچیك ازین هر سه نتوانسته است همواره زندگانی بشر را بسوی شادمانی و نیکبینی رهنما باشد .

اشکهائی که تاکنون بر اثر این سه عامل بزرگ از دیدگان نوع انسان فرو چکیده است آنقدر زیاد است که اگر روزی آنهارا بیکدیگر در آمیزند . بیگمان دریای پهناوری از آن پدیدخواهد گشت .

نومیدی‌ها و تلخی هائی که پدران ما در دوران حیات خویش در زوایای روح و قلب خود ذخیره کرده‌اند امروز بارث نصیب ما گشته ، و ما اکنون سرنوشت کسانی رایافته‌ایم که یك شب با بی‌خوابی بصبح‌رسانند وجز بامداد بعد تأثیر آن را درخویشتن احساس ننمایند .

در داستان‌های رومی معروفست که هرزمان **اوگوست** باده‌پیمائی می‌کرد **بولونی** مست می‌شد . چقدر این داستان شبیه است بوضع ما که نیاکانمان جام یأس و بدبینی برسر کشیده‌اند و مستی آن برما استیلا

یافته است !

بیشتر مردمان چنین می‌پندارند که اروپائیان بیش از سایرین بشادمانی و خوشبختی نزدیکند . شاید در نخستین وهله براین کلام ایرادی نتوان گرفت ، لیکن یك تحقیق ساده در تاریخ گذشتهٔ این قارهٔ خندان کافیست تا نشان دهد که در هر عصر و زمانی چه ناله‌ها از دلهای مردمان آن برخاسته و چه‌اشکها از دیدگانشان‌فروچکیده است !

بیشتر اهالی خود اروپا نیز آثار ادبی فرانسه را بهترین نمونهٔ روح نشاط وشادکامی غرب میدانند، اماچگونه‌می‌توان‌این گفتار را بانوشته‌های کسانی مانند «**ستاندال**» ، «**تن**» ، «**بودلر**» ، «**موپاسان**»،«**دوما**»، «**رنان**»، «**زولا**»،«**موسه**»،«**لکنت‌دولیل** » ، « **آناتول‌فرانس** » و «**سولی‌پرودم**» تطابق داد ؟

هریك از این مردان بزرك ادب درپس یکایك از جملات‌وعبارات خویش چنان دریای غم‌واندوه نهفته دارند که بی‌گمان‌اگر روزی قدرت تلاطم یابد همه چیز را در خـود غرقه خواهـد ساخت و همه را نابود خواهدگردانید !

معهذا این عده تنها شاگردان کسانی از قبیل : **شاتوبریـان** ، **لامارتین** و **سنت‌بوو** هستندکه نردبان یأس و بدبینی را تا آخرین پله بالا رفته و روح بشری را بمنتها درجه با چنگال حزن و غم خراشیده‌اند .

افکار بزرگان امروز عالم ادب نیز سراسر از چشمهٔ پیشینیان آب میخورد . درین صورت چگونه می‌توان انتظار داشت که تخمی که از یك درخت گرفته شده باشد، نهالی بجز اصل خود بباغبان‌تحویل دهد ؟

هر یك از ادبا و شعرای گیتی چنان آثار خود را با افکار زهرآگین و یأس آمیز درهم آمیخته‌اند که اگر روزی در پی جمع آوری آنها بر آئیم بیگمان مثنوی از هفتاد من کاغذ تجاوز خواهد کرد. هرچند که در اغلب اوقات این روح پر مرارت و بدبین بخوبی هویدا نیست، معهذا هر کسی میتواند با اندکی تعمق، حجاب فریبندهٔ ظاهری را بر کنار زند و حقیقت پنهان را آشکار نماید.

چه میتوان در رد این فکر گفت هنگامیکه **ولتر**، یعنی خوشبین ترین و شادمان‌ترین نویسندگان قرون اخیر میگوید:

« ما همه کودکانی هستیم که چون در خواب می‌رویم رؤیای سعادت و خرمی می‌بینیم و چون بیدار می‌شویم بجز تیره‌روزی و بیچارگی تعبیری از آن در نمی‌یابیم!» و یا وقتیکه در جای دیگر می‌نویسد:

« مگس حقیر تنها برای آن آفریده شده است که طعمهٔ عنکبوت گردد. چگونه ما که بحقیقت در عرصهٔ عالم مگسی بیش نیستیم، میتوانیم بجز اسارت در چنگال غمهای جانگداز و مشقات طاقت‌فرسا از زندگانی خویش انتظاری داشته باشیم»؟

آری! ولتر حیات را لذت‌بخش می‌بیند و معهذا دست از شکوه و ستیزه بر نمی‌دارد. گل را می‌نگرد و جز بخار نمی‌اندیشد. جهان کنونی را رؤیائی بی سروته میشمارد و از دنیای آینده نیز جز بیأس و نومیدی سخن نمی‌راند. خودش می‌گوید: « نمیدانم آنانی که از حیات جاودانی سخن رانده‌اند چه اندیشه برسر داشته‌اند. لیکن اینقدر میدانم که این شوخی بسی زشت و غم‌انگیز است»

دیدرو نیز در این راه از ولتر عقب نمی ماند، خود در بیکی

از آثارش می‌گوید: «ما همهٔ غرقهٔ دریای تیره روزی و بینوائی هستیم و می‌باید آن قدر اشك بریزیم و استغاثه کنیم تا فرشته مرگ بر بالینمان آید و ازین زندگی سراسر رنج‌واندوه خلاصمان بخشد».

و درجای‌دیگر مینویسد:

«ما بجز بازیچه‌های بی‌جانی درچنگال رنج وغم، اشتباه وخطاء بیم‌زی و ناتوانی، احتیاج و بیچارگی، نیستیم. کودکانی هستیم که در چنك امیال و شهوات بی‌پایان خویش‌اسیریم و از هیچ سوی بجز مشتی دوروی ومزور برگرد خود نمینگریم».

علمای اخلاق نیز درین احساس بدبینی و نومیدی با شعرا و نویسندگان سریکند. همه می‌نالند و شکوه می‌کنند. **لارشفوکو** و **شانفور**. **لابرویر**. **وونسارك**، همه درکلیهٔ گفته‌ها و نوشته‌های خود این نالهٔ سوزنده و شکوه‌آمیز **شارون** راازدل‌بر آورده‌اند: «زندگانی برنج زنده‌ماندن نمیارزد».

چه موحش بود اگر روزی این اندیشه نفود عالمگیر می‌یافت‌و بر همه جا دامن میگسترانید.

شارون درکتاب «عقل» مینویسد: «چه خوشبختند آنانی‌که از زیور عقل عاریند وچیزی ازماجرای‌های‌زندگانی نمی‌فهمند، و چه خوشبخت‌ترند کسانی که‌اساساًپای‌بوجودننهاده وبااین‌دنیای‌وحشت‌انگیز و محنت‌زا روبرو نگردیده‌اند»؟

وقتی نتیجهٔ افکارکسانی که آنان را افراد خوشبین‌ترین ملل‌اروپا محسوب میدارند جنین باشد، از سایرین چه انتظار میتوان داشت؟

درسرلوحهٔ ادبیات هرکشوری نام یأس و اندوه با حروف‌برجسته

نقش بسته است . «تن» در وصف این امر می گوید : « درقلب اروپـای متمدن و نیك بین نیز نالهٔ هندوان غمگین ومأیوس بلند است . **شوپنهاور** آلمانی در حقیقت بجز **بودائی** نیست که لبـاسی جدیدتر و فریبنده‌تر برخود پیراسته و افکار کهنه را درقالب نوتری ریخته است » .

ژاکمن مینویسد : «بنارس درحقیقت برلینی است که بصورت شرقی درآمده است ، چنان که گوئی این هر دو را با یکخشت بنیاد نهاده و از یك آب و گل استوار داشته‌اند » !

آری : عفریت تیره‌روزی و بینوائی در همه‌جا هست . بوم فلاکت و ادبار درهر نقطه‌ای ناله میکند ، تنها چهرهٔ رنگا رنگ ظاهری است که درهر کشوری آنرا بطریقی مخصوص جلوه میدهد .

شاید گاه بگاه کسانی نیز یافت‌شوند که از حدسایرین قدمی فراتر نهاده و لختی نیز آنچه راکه سعادت وشاد کامی می نامنددرخویش احساس کرده باشند . معهذا تعداد این اشخاص در مقابل دستهٔ مخالف بقدری کم است که ازشمارهٔ انگشت تجاوزنمی کند ، و از آن گذشته دوام این حالت در آن‌ها چون عمر آفتاب خزانی کوتاه است و هنوز ساعتی چند سپری نگشته است که باردیگر ابریأس و نومیدی آسمان زندگانیشان راتاریك میسازد و تجلیات پیشین را درزیر خود میپوشاند .که میتواند حزن وغم این دسته را بهتر از آنچه که «**او کنت‌دولیل**» در یکی از اشعار خود برزبان می آورد توصیف کند : «ای زندگانی ! ای‌مجموعهٔ رؤیاهای بی‌سر و بن ! برای چه این سان‌ارواح بزرگ را دربند خویش گرفتار ساخته و بدام فریبندهٔ حیات درانداخته‌ای » ؟

چه موحش است این اندیشه که تخم آن با دست عدهٔ معدودی در

مزرع دلها کاشته میشود ، سر برمیزند و نمو می کند ، شاخ و برگ بر خود می‌پیراید و آنچه را که در اطراف می‌یابد بزیر سایهٔ خویش میگیرد . برفراز گیاهان اطراف خود دامن می گستراند و دیگر باره از درون گل های زهر آگین خویش تخمهای تازه برزمین می‌افشاند .

نیك‌بین و بدبین ، موحد و ملحد ، پارسا و بی‌عقیده ، جهانجوی و وارسته ، شاعر و صنعتگر ، همه دچار انقلابات و تحولات شدید درونی هستند . همه با تمام کوششهای خویش دربرابر بعضی از مظاهر زندگانی سر اطاعت فرود میآورند و تسلیم رنج و محنت میگردند .

یکی ازین موارد قضیهٔ مرگ است ، داستان جسمی است که از حرکت می‌ایستد و دردل خاك تیره مکان‌میگیرد ، لباس زندگی را بر کنار می‌افکند و ازهمه کس و همه‌چیز دوری میگزیند ، سردرخاك میبرد و نهال فراموشی برفراز سرش شاخ و برگ میگستراند ، ابر گمنامی برروی گورش آغاز باریدن میکند و سبزهٔ حسرت و نسیان بابالای نامش ریشه میدواند ، او میرود و ما برجای میمانیم ، ناله سرمیدهیم و شکوه آغاز می کنیم ، با چنگال تحسر سینهٔ خود میخراشیم و با تیشهٔ تأثر بنیاد سعادتمان را واژگون میسازیم .

فرقی نمیکند . خواه کسی از ما برود و خواه چیزی ، هر امیدی که از ما سلب شود یکقدم بسر منزل یأس و اندوهمان نزدیك میکند . ناله‌هائی که در هر عصر و زمان از دل های حساس برخاسته است نتیجهٔ مستقیم همین نومیدی و بیچارگی است .

چیزی که بیش ازهمه‌نوع بشر را در هردوره باضطراب و افسوس واداشته است ترس از مرگ و نیستی جاودانیست . همه از فکر ظلمت

ابدی برخود میلرزند و با یاد آن روزهای روشن خویش را نیز تاریک میکنند. از حیات شکوه دارند، معهذا بترك آن راضی نیستند. سراسر ناله هائی که باشکال مختلف از دلها برخاسته از چشمهٔ همین اندیشه آب میخورده است. کسانی نیز که ازفرارسیدن مرگ با شادمانی سخن میرانند فقط امید آن دارند که بدینوسیله ترس و بیم خود را در زیر پرده‌ای از ابهام و تغافل پنهان سازند. یکی از نمونه های آنان **بودلر** است که تا آخرین نفس مرگ را تحقیر میکرد، لیکن هنگام رسیدن آن چنان بسختی بر آشفت که تمام مشاعر خویش را ازدست بداد.

غم‌انگیزترین ناله‌هائی که در اینراه از دلها بر آمده، جمله‌ایست که‌زمانی بدین‌شکل ازدهان شاعردلسوختهٔ فرانسوی برخاسته و در کتاب «تفکرات شاعرانه» نقش بسته است:

«ای خداوند! چه جرم‌داشتیم که ما را بشکنجهٔ زندگی محکوم ساختی؟» [1]

آری! **لامارتین** از زندگانی مینالد، از حیات شکوه میکند و از دست روزگار فغان برمیآورد، معهذا اونیز قدرت تحقیر مرگ‌ندارد. مرگ را بسوی خویش دعوت میکند، لیکن هنوز بدرستی از حقیقت آن مطلع نیست. روزیکه آنرا درمی‌یابد بلاشك موقعی است که تغییر رفتار میدهد و طومار گفته های پیشین‌را درهم مینوردد.

دراینجا یك نکته جالب توجه است، و آن اینست که در اعماق این نالهٔ سوزندهٔ **لامارتین**، یادگار تلقینات شومی که آئین مسیحی در قلب حساس او برجای نهاده است بخوبی هویداست. لیکن لامارتین دربر

(۱ تفکرات شاعرانه، قطعهٔ یاس، بند ۷

مرحله تنها نیست ، قسمت اعظم ازاشکهائی که تاکنون از دیدگان بشر سرازیر شده ، نتیجهٔ اضطرابائی بوده است که افکار مذهبی درسرش پدید آورده‌اند ، درصورتی که بحقیقت ریزش هیچیك از این اشکها کمترین ضرورتی نداشته است .



آئین **بودا** غم‌انگیزترین طریقیست که تاکنون پای بعرصهٔ وجود گذاشته است ، آئینی است که تار و پود آن از بدبینی و نومیدی درهم بافته شده و با یأس و تأثر ترکیب یافته است . از نفی قانون‌خلقت آغاز میگردد و به‌محکوم کردن حیات خاتمه می‌پذیرد .

تنها چیزی راکه از زندگانی واجد حقیقت می‌شمارد و مرگ و نیستی است . **بودا** مرگ را سرمنزل پرافتخاری میداندکه پیروان اودر تمام عمر باید نظر بدان دوخته و دمی از اندیشهٔ آن منصرف نگردند .

نیروانای هندی حیات را لایق‌زنده ماندن نمیداند . وظیفهٔ‌هندو این ست که هرچه زودتر شاهد مرگ را در آغوش کشد و این تاج پر شکوه را برسر گذارد . برفرض هم که ظاهراً در قید حیات باشد انجام وظیفهٔ او اشکالی ندارد ، زیراکه لذت حقیقی جز در مرگ و فنانیست . بایدگوشها را بست تاگفتگوهای جهان را نشنید ، و چشمها را برهم نهاد تا از ماجراهای زمینی چیزی ندید .

بایدشهوات‌را نابودساخت وامیال رافرونشانید.احساسات را خاموش کرد واندیشه هائی راکه‌مربوط بمرگ نیست‌بسختی منکوب نمود .

بودا در سرلوحهٔ تعلیمات مذهبی خود بشاگردانش چنین دستور میدهد :

« ای شاگردان ! بدانید که ما ب. پنج رشتهٔ محکم بعلائق زمینی اتصال داریم ، و این‌هرپنج رشته را از غم و رنج درهم بافته‌اند .

تولد و مرگ ، پیری و مرض ، و عـلائق زمینی ، اینها پنج مظهر حیات ما هستند .

تولد نوعی از مصیبت است ، پیری نوعی از مصیبت‌است ، بیماری نوعی از مصیبت‌است ، مرك نوعی ازمصیبت‌است ، نزدیکی باناکسان نوعی ازمصیبت‌است و دوری از دوستداران‌نیز نوعی از مصیبت است !

حقیقت حیات بنابتعالیم بودا همین است .

بعقیدهٔ او درسراسر زندگانی چیزی دیده نمی‌شود مگر آنکه با رنج و غم آمیخته باشد . بشر با مصیبت بوجود آمده و با مصیبت نیزاز میان خواهد رفت . بودا هر جه می گردد ، هیچ چیز را در روی زمین قابل علاقه نمی‌یابد ، سراسر افکار و احساسات بشری درنظر او بازیچه جلوه می‌کند ، عشق‌ها ولذات ما را رؤیاهائی بی‌سروته می‌بیند‌وشهرت‌ها و موفقیت‌های ما را دروغهائی ظاهرفریب می‌پندارد .

همین موقع است که بودا به‌پیروان خود چنین تعلیم میدهد :

« ای شاگردان ، حقیقت مطلق اینست که بجز نفی وجود و علائق هیچ احساسی را درخاطر خویش مجال داخل شدن ندهید . لذات را از دل دورکنید و امیدها را بکنار رانید . امیال را نابود نمائید واحساسات را بسختی منکوب سازید .

ازشادمانی‌است که غم برمیخیزد . کسی که یکباره باشادمانی وداع گوید از غم چه بیم خواهد داشت ؟

از عشق است که هجران بوجودمیاید . شخصی که جودا ازعشق دوری گزیند چسان ازهجران خواهد هراسید ؟ »

بعقیدهٔ او برهمن حقیقی کسیست که از دوستی حیات کناره گیرد تا از مرگ بیمی نداشته باشد ، و از لذات جهانی دوری گزیند تا از غم و نومیدی ترسی احساس ننماید.

اصل منفی که بودا انتخاب کرده است بنای دستورات مذهبی «**ثاکیامونی**» را تشکیل می‌دهد. بعقیدهٔ بودا تنها مقصود از حیات نیستی است ؛ و برای اینمنظور عالی میباید که درعین زندگانی بفنای مطلق رسید یعنی از سراسر شادمانی‌ها و لذات جهان دوری گرفت و ازپی وصل معبود با عظمتی که مرگ نام دارد تن خاکی را باریاضت خو داد. تنها اصلی که یك نفر بودائی کامل باید مطمح نظر قرار دهد اینست که شمارهٔ سالهائی را که برعمر او گذشته است فراموش نکنند تا پیوسته بیاد داشته باشد که بسر منزل مقصود نزدیك تر شده است.

بودا میگوید : « حیاتی که میگذرد بحقیقت انبوه یأس والمی است که دست از سر بشر برمیدارد و در وادی نیستی فرو میرود. زندگانی مخروطیست از پست و بلندی‌ها و نشیب و فرازهای متوالی. آلام بشری بمنزلهٔ طوفان‌هائی است که پیوسته روح ما را دستخوش لطمات خویش قرار میدهد و بسوی محلی که از نفوذ آن بر کنار باشد فرارمان می‌دهد».

بودا خواسته است که این محل رفیع و آرام‌بخش را بپیروان خویش نشان دهد. ازینجهت بدانان تعلیم داده است که روح را آنقدر از قید درك و احساس عاری سازند تا چیزی از مشقات روی زمین درنیابد. لیکن پیمبر هندی راه را باشتباه گرفته است ، می‌خواهد روح را از شر رنج و غم آسوده سازد ولی یکباره آنرا از زیور وجود عاری میکند. جان را میکشد تا دل را آسوده دارد ، و بدینطریق رشته‌ای که حیات ما

را تشکیل میدهد گسسته میشود و ریاضت کش بینوا در اندیشهٔ مقصدی موهوم بتلخی جان میسپارد .

مرتاض هندی نیز مانند همه کس دارای قلبی است که دردرون آن هم خوب و هم بدمکان دارد ، لیکن مایل نیست که لختی نیز خوبی‌های این برزیبائی های بی پایان‌عالم وجود نظراندازد،زیرا ازروز نخست که‌جهان را مینگرد بدوچنین تلقین کرده‌اند که زندگانی بجز مصیبتی نیست که‌همه را در جنك خود می گیرد و تا مدتی نامعلومی مرغ آزاد روح بشر را در قفس تنك جسم گرفتار میسازد ! بیچاره هندوی وارسته این تن‌خاکی را آزار میدهد تا روح درعین گرفتاری از آن قدرت خلاصی داشته باشد .

لیکن شگفت در اینجاست که چراکسانی که زندگانی را باری طاقت‌فرسا می پندارند، بجای ریاضت‌بردن و درکوه‌ودشت‌عمر گذرانیدن یکباره این سنگین را بر زمین نمی‌افکنندتاازرنج ومشقت آن‌وارهند و در سعادت خیالی‌خویشتن دست یابند آیا خودکسی بهترین‌راهی‌نیست که در اختیار آنان نهاده‌اند تا بوسیلهٔ آن از درد و غم زندگانی کناره گیرند و ره بسر منزل حیات ابد برند ؟

اینجاست که باید اقرارکرد همه‌کس از مرك واهمه دارد ، حتی اگر شخصی باشد که مطابق آئین خویش زندگانی را باری طاقت‌فرسا پندارد

آئین برهمنی نیز از مذهب بودائی پائی کم نمی آورد . **برهمن** عالم خلقت و وجود را بمنزلهٔ عوالم موهوم و بی مصرفی میشمارد که بر حسب اتفاق و برای پدید آوردن رنج و بیچارگی بوجود آمده‌اند.

طریقه مسیحی‌نیز همان آئین بودا و برهمن است که لباس

تازه‌تر و رنگین‌تر برخود پیراسته است.

پاسکال میگوید: « **دنیا سراسر زیبائی وجمال است، لیکن عیسوی حقیقی حق ندارد که از این جمال بی‌منتهی، بجز تیرگی و بیچارگی چیزی مشاهده کند.** از همه جا بانك شادمانی و سرور بر میخیزد، بلبل بخرمی چهچهه‌میزند و جویبار بشادمانی زمزمه‌میکند. هزاردستان بطرف چمن آوازمیخواند وقمری بمستی پای‌میکوبد اما مسیحی با ایمان میباید که گوشها را ببندد تا صدائی بجز ناقوس عزا نشنود وچشمها را برهم گذارد تا منظره‌ای بجز اشك بینوایان نبیند»!

عقیدهٔ **هارتمان** فیلسوف بزرگ آلمانی در بارهٔ مذاهب و افکار بسی جالب توجه است. هارتمان میگوید:

«کلیهٔ مذاهب تنها در نتیجهٔ افزایش گناه و خطا در میان بشر پای بوجود نهاده‌اند، لیکن چون بدی وشرارت ازلوازم طبع بشری است هیچ آئینی نخواهد توانست در مقصد عالی خویش موفق گردد تنها راه چاره‌ای که برای فرار از دست بدی در اختیار ماست، این است که بادست خویش این جان بیفایده را در وادی نیستی فرستیم وصباحی چند بآسودگی درزیر خاك تیره مکان گیریم»!

کسانیکه از فوائد خودکشی سخن رانده‌اند بسیار فراوانند، **باهنسن** و مریدانش ازکسانی هستند که آخرین چارهٔ خلاصی بشر را از قید رنجها و مشقات زندگانی انتحار دانسته‌اند. اگر نیز کسی مانند **ماین لندر** فیلسوف مسیحی یافت شود که در عین بدبینی زندگانی را مورد ستایش قرار دهد، بدبختانه همچون او دارای جنون ودیوانگی عالمگیر است. آری! ماینلندر دیوانه‌ای بود که بالاخره نیز ازیك تحریك شدید عصبی

جان سپرد ، لیکن بحقیقت مجنونی بود که از خوشبختی بچنگ جنون همسخنان خویش گرفتار نیامده بود . چه موحش است جنون آنانی که پیوسته دم ازفهم ودانش میزنندوهرگزبجزتیره کردن ارواح ساده ونادان کاری نمیکنند !

این جاست که ناگزیر باید گفت : « خلق مجنونند و مجنون عاقلست ! »

❊❊❊

بزرگان ومورخین گیتی درهرعصروزمانی پیوسته ازعظمت وصفای عهد فلسفی یونانیان قدیم سخن رانده اند ومعتقدند این قسمت ازهمه راه را منقطعا گرفته اند .

ازورای هر یک ازافکار و آثار پیشوایان ادب یونان روحی هویدا است که از سرچشمه تلخی نومیدی و بدبینی قرار گرفته است فیلسوف یونانی نیزمانند همه همکنان دوران ما ازجور گردون تأسف میخورد و بربیوفائی جهان سرشک میبارد ، لیکن مجموعه این نالهها و اندوهها وضعی داردکه کمتر ازمعاصرین جالب توجه است علت نیز معلوم است

ما در دوران خود بسی عقب تر و سالخورده تر از آنان هستیم هزاران سال از یونان قدیم گذشته و چرخ و فلک بگردش خود ادامه داده است تا ماپای بعرصهٔ وجود نهاده ایم و در این مدت هرچه کاروان مدنیت پیش رفته قوهٔ مقاومت روحی نوع بشر نیزدرمقابل یأس وغم نقصان پذیرفته واثررنج واندوه محسوس تر گشته است . دانشمند یونانی جهان را بانظر بغض و عناد مینگرد ، لیکن همچون ما شکوه نمیکند و ناله سر نمیدهد ظرفی که قطره قطره آب در آن ریزند ازنخستین وهله آکنده

نمیشود،دقایق دراز لازم دارد تااین‌قطرات برروی‌هم انباشته گرددو آنگاه ازکنار ظرف سر بیرون کند .

گذشته از آن چگونه میتوان ادعا کرکه بزرگان گذشته ، از ما بزندگانی خوشبین تر بوده‌اند ، درصورتیکه ما هنوز بدرستی چیزی از احوال آنان نمیدانیم و بجز شعله‌ای از افکار و اندیشه هایشان را درنیافته ایم ؟

بااینهمه همانقدر که از آثار شان باقی مانده است میتواند معرف افکارشان واقع گردد .

اشیل میگوید : چه ترکیب عجیبی است انسان که درعین‌ناچیزی خودرا برتر ازهمه میشمارد و بر سراسر موجودات ادعای حکمفرمائی میکند . کرده‌های خودرا منطقی و عاقلانه می پندارند و گفته هایش را صحیح ودرست میداند وخبر ندارد که خدایان ازدور بدین سبك سری او باتمسخر لبخند میزنند واین عجب وغرور بی بنیاد را مایهٔ تفریح میشمارند » !

کاساندر درکتاب خود از ناپایداری روزگار مینالد و مینویسد : «دنیائی است که همه چیز در آن دیوانه وار بسمت نیستی میشتابد ودر دریای بیپایان عدم ناپدید میگردد هر ذره بسختی روزگاری میگذراند تا ابر فنا فرا رسد وبرسر آن سایه افکند، وآنگاه جنان‌دروادی ظلمت فرورود که گوئی از روز نخست رنك حیات برخویشتن ندیده‌است»

شاید ازین‌هردوغم انگیزتر ناله‌ای باشدکه **آنتیگون** بدین‌شکل ازدل برمیآورد وبدینطریق عقیده ای‌راکه هزاران نفر قبل و بعد از او اظهار داشته‌اند تکرار میکنند :« ما برای غم خوردن و گریستن بعالم

آمده ایم. چقدر حقیر است اندیشهٔ موجود فنا ناپذیری که میخواهد در عین بی‌ثباتی و کوته‌نظری ازچنگال سرنوشتی که خدایان برای او خواسته‌اند بگریزد ودریچهٔ اشك و آه را برروی خویشتن مسدود سازد »!

و باز هم تلخ تر از آن عقیده‌ای است که **سفکل** فیلسوف بزرك یونانی از زبان **اودیپ** هنگام مکالمه با **کولون** چنین اظهار میدارد: «چه بهتر بود اگر از روز نخست پای بعالم نمی نهادیم ودراین زندان‌تنگ گرفتار نمیگشتیم ! اما اکنون که خواه وناخواه دیده از پی دیدار جهان گشوده وبرعرصهٔ عالم نظر افکنده‌ایم، بهترین را آنست که هرچه‌زودتر این جادهٔ ملالت انگیز را بپایان رسانیم ودیگر باره در همان جائی که از آن آمده‌ایم کاروان اندازیم »!

بکدام‌سو میتوان‌نظر افکند که اثری‌ازروح زهر آگین‌نویسندگان وفلاسفهٔ بدبین در آن نباشد ؟ ازهر جائی که یکی ازایشان‌در آن‌سکنی داشته باشد فریاد ناله واندوه بلند است.

بزرگان ادب یونان توانسته‌اند که براثر سالها اندیشه‌ورنج ،تا آن حد که در اختیار نوع بشر است پیش روند وباسرار دنیای مرموزی که‌ما از آن بی‌خبریم دست اندازی‌کنند. لیکن نتایجی که از سفر دور ودراز خود آورده‌اند بقدری موحش است که اساسا بهتر بود اگر از ین بابت سخنی نمیگفتند وروح شنوندگان را بیش ازپیش بچنگال گفته‌های خود نمی‌خراشیدند.

آلسست درکتاب اوریپید مینویسد: « از کشور اشباح مراجعت کردم و دیگر باره بروی زمین نظر افکندم. آنجا همه خموشی‌وسکوت بود، لیکن میان هیچیك ازاین دو فرقی ندیدم. برهمه‌جا تیرگی وخوف

حکمفرمائی میکرد بوم ملالت وادبار درهر نقطه‌ای مینالید وداس وحشت ومرارت ازهر سمتی درو میکرد.»

تئوگنیس درکتاب «مدایح» میگوید: «خدایان یك لحظه برما خشم گرفتند و از غم خوردن بدین جهانمان فرو فرستادند. اما اکنون که آمده‌ایم خوشبختانه راه رفتن را نیز در اختیار ما نهاده اند. چه بهتر ازاینست که در نخستین رهله فرصت ازاین ظلمتکده وحشت زا بدر رویم ودروازهٔ این قلمرو را درنوردیم!»

پلوتارك در یکی از آثار خود می‌نگارد: «شکنجه‌ها بسیار است. شکنجهٔ زندگانی وجهنم روزی سهمگینی است. این روزی حیات چنان جان فرسا است که ما پی بعالم نهاده‌ایم رحمه طاقت فرساتر است. کاش میباید از این زندگانی بسازیم واین جام شرنك را تا قطرهٔ آخر در کام خویش فرو ریزیم.»

این حس مشئوم بدبینی و بدبختی از که مردمان یونان به روم سرایت کرده است سراسر آثار فلاسفه رومی دارای حزن و کدورتی است که حتی گاهی از فلسفهٔ یونانی نیز فراتر میرود

پلین طبیعی دانشمند رومی مینویسد «در روی زمین موجودی حقیرتر، ضعیف‌تر و بی‌نواتر از نوع بشر وجود ندارد. ما همه کبوترانی هستیم که در چنگال شاهین تیره روزی و بیچارگی اسیریم و می باید که بناکامی جان بسپاریم ودم برنیاریم درصورتیکه سراسر موجودات حق آن دارند که لااقل روزی چند باشادمانی بسر برند و از زندگانی همچون حقیقی برخورند.»

باید افزود که **افلاطون** نیز سرانجام از عقیدهٔ معاصرین خویش

که بالاترین مراحل سعادت نوع بشر را مرگ میدانستند ، قدرت خلاصی نیافت و نتوانست برخلاف دیگران زندگانی را برعدم رجحان گذارد و اینموضوع در کتاب «فدون» او که درطی آن پیوسته افکارخویش را بسمت مرگ متمایل میسازد بخوبی هویداست .



اکنون بسراغ بزرگان معاصر رویم و کسانی که شرق وغرب عالم را باگفته های بدبینانه خود بهیجان آورده و طومار شادمانی و خرمی همعصر خویش را بافکار درهم پیچیده اند نظر افکنیم .

نتیجه‌ای که ازاین جستجوی خویش در خواهیم یافت بحقدی سی شگفت انگیز وغیر منتظره خواهد بود .

همه از وضع روزگار شکوه میکنند ، بزندگی ناسزا میگویند وزندگان را از در سماجت تمسخر مینمایند در عین زندگی جز خواب عدم نمی بینند ودرهنگام ستایش مرگ زبان نمی بندند معهذا همه در پس این نقاب تیره ظاهری روحی سرشار ازعشق زندگی ونعمت شادمانی کامی دارند وپیوسته درپی عظمت وجلال تکاپو میکنند مرفقیت را امری موهوم میشمرند و معهذا دست از جستجوی آن بر نمیدارند.

افتخار را بازیچه ی فریبنده نام مینهند و باینهمه همه جا از پی این بازیچه زیرورو مینمایند . بزندگی ناسزا میگویند ولی خود حاضر بدست شستن از آن نیستند گوئی انتظار دارند که این جام سرنوشت تنها در کام دیگران ریزد واین جرعه زهر فقط نصیب سایرین گردد .

هنگامیکه یک لحظه ازاین زندگانی خسته می شوند و نقاب بدبینی را از چهره برمیدارند، همه کس می داند رخسارهٔ حقیقیشان را

که تا آن‌زمان پنهان بود بخوبی بنگرد .

همه همچون ، ازیگرانی هستند که درعین شادمانی کلمات‌غم‌انگیز میگویند تا بدینوسیله علاقهٔ جمعیت را جلب کنند و آنان رابکف زدن و آفرین گفتن وادارند . آنانی که عهده دار رل اصلی در پیس های مارکی‌دو پوزا یا چاترتون هستندغالباً پس‌ازاتمام بازی‌خویش ساعتها و روزهای پیاپی در تحت تأثیر جملات یأس آمیز وزهر آلود نویسندگان در بروی خویش می‌بندند ودر افکار دور ودرازفرو میروند لیکن‌دیری نمی گذرد که بار دیگر چهرهٔ حقیقیشان آشکار می‌گردد و این نقاب چند روزه بآسانی ابر های بهاری که روی خورشید را پوشیده بکنار میرود .

شاید کسی نباشد که هنگامی سخن از بدبینی و نومیدی در میان می‌آید بیاد شوپنهاور آلمانی نیفتد زیرا که‌این‌مرد ازین‌حیث‌بآخرین درجه دست یافته وبر صدر نشسته است و معهذا چگونه می توان پنهان کرد که همین مرد مأیوس وبدبین درسال ۱۸۳۱ که مرض وبا در برلن شیوع یافته بود نخستین‌کسی بود که از شهر فرار کرد و بنقطه‌ای خلوت ودوردست پناه برد ؟

زندگانی این مردعجیب که بودای قرن نوزدهمش لقب داده اند مخلوط ازبسی تناقضات وتظاهرات شگفت انگیزاست سالها شوپنهاور زندگانی را شکنجه‌ای طاقت فرسا می‌شمرد و برای جلوگیری از ازدیاد این شکنجه مردمان‌را بقطع دائمی توالد وتناسل دعوت میکرد . معهذا خوداو بناگهان‌دارای فرزندی گشت وتاآخرین روز عمر تربیت اوهمت گماشت .

جنك درنظر او امری بود که شایسته بسی تمجید و تحسین بشمار میرفت ، زیرا که بدین وسیله از تعداد تیـره روزان و بینوایـان کاسته می‌شد . بارها خود اوشمشیری از جانب خویش خریداری کرد و برای تشویق بکمر آشنایان جنگی بسته بود. لیکن چقدرشگفت انگیز است که اوخود بهیچوجه مایل نبود که حتی کسی نامی ازشرکت اودریکی‌از جنك هابرزبان آورد ؟

دریکی ازتعلیمات خویش میگوید :

« چه سعادتمندند آنانی که ازروزنخست کور یاکر بعالم میآیند، تا ازگفته های فریبنده و بی اصل اطرافیان چیزی نفهمند و بچهرهٔ مشتی دروغگوومزورنظرنیفکنند . »

ولی همه کس میداندکه شوپنهاور قسمت اعظم از اوقـات خود را درنمایشگاهها ومجامع تفریحی سر میبرد تاهم آواز خوانندگان‌مشهور را بشنود وهم‌بروی رقاصه‌های پریرو نظر افکنده‌بطورخلاصه شوپنهاور حیات را برای همه باری طاقت فرسا میدانـد لیکن خود این فـرض را نمی‌پذیرد . سالها پول و ثروت را تحقیر میکند ولی خود چنان امـوال فراوان بر روی هم انباشته میکند که گویاخیال زندگی جاوید برسردارد همیشه میگوید : «خوشبخت ترین مردم آنانی هستندکه زود تر از این منزلگه شوم رخت سفر بر بندند و همیشه نیزخود می کوشد که هرچه بیشتر ازلذات عمر وحیات برخوردارگردد !

مدتهای مدید **شوپنهـاور** نقاب یأس و بد بینی را برچهره‌زده و با همان شکل بنزد همه حضور یافت لیکن هنگامیکه آفتاب عمر خودرا نزدیك غروب‌دید مجبور گردید که دست ازاین‌ظاهر نمائی بردارد وصورت

حقیقی خودرا آشکار نماید همچون آفتابی که‌در تمام‌روز بزیر ابر سیه‌ازانظار نهان باشد وفقط درهنگام غروب دقیقه‌ای چند پردهٔ ابررا بکنار زندورخ بنمایدو یاچراغی که پیوسته باروشنائی یکنواخت نورپاشی کند وناگهان در وقت خاموش شدن یك لحظه بتندی بدرخشد ، شخصیت حقیقی او نیز پس از دوران درازگمنامی روزی چند آشکارا گشت وترشروئی سالیان دیرین جای خودرا بلبخند شادمانی سپرد .

آنچه افتخار باتمام جلوه وعظمت خود درسرای او مکان گرفته بود نقاشان برای کشیدن تصویرش بریکدیگر پیشی میگرفتند ومجسمه سازان برای ساختن پیکره اش باهم رقابت میکردند زنها برای درك حضورش ازراه های دور میشتافتند ومردان برای همراهی با او در اندك زیزی بر حوال ساکنین زمین درخانه اش را میگرفتند لیکن پس ازاینهمه کشش برکوشش جملگی بسختی مبهوت کشتند زیراکه بجای پیر مردی بدبین ومأیوس مردی را یافتند که بمدهای برچهرهٔ حیات لبخند میزد ودر زندگی بر آسایش راه می پیمود کسی که یکعمر کوس تحقیر عشق وحیث فرد کوفته بود کنون هم عاشق افتخار وجلال بود وهم زندگانی را باتمام قوا ستایش میکرد وپروانه ای بود که پس از یك عمر سوختن بحلاوت حیات پی برده ومعنی دلباختگی را دریافته بود .

اینست آنچه که‌زندگانی بدبین‌ترین فلاسفهٔ عصر جدیدرا تشکیل می دهد .

حیات شارتماور نیز درهیچ‌قسمت دست کمی ازاو ندارد غم‌خوردن دائمی وبدبینی همیشگی، محکوم کردن عالم آفرینش وآفریدگار آن، تقدیس مرگ وتحقیر زندگانی، اینهاست اصولی که هرزمان فلسفهٔ خودرا

بر روی آن بنیاد نهاده است .

آنچه که **بودا** هزاران سال قبل در سرزمین شرق بر زبان میآورد پس از قرون متوالی از دهان شاگردان غربی او بیرون میآید. در هر عصر و زمانی بوم یأس و نومیدی بر بام عالم، نوحه گری و دل های مردمان را از آوای ناهنجار خود خراشیده است، منتها هر بار برنگی در آمده و هر دفعه لباسی برتن آراسته است :

هارتمان می گوید .

«روزی خواهد رسید که بشر بسختی درصدد خلاصی خود از این دنیای پر رنج واندوه بر خواهد افتاد، و برای این کار دست بدامان علم واکتشاف خواهد زد . ماده منفجره ای بسیار قوی کشف خواهد کرد و این کرهٔ مملو از مصائب را که زمین نام دارد ذره ذره خواهد کرد آنگاه زمین و ساکنانش نابود خواهد شد و رنج و غم نیز بهمراه آن رخت بسفر خواهد بست »

چه اشتباه بزرگی گوئی **هارتمان** فراموش کرده است که زمین مادر مقابل عالم بیکران، خلقت از نسبت ذرهٔ حقیری در برابر قرص شمسی بعظمت نیر کبیر حقیر و خردتر است، و بر فرض هم که این ذره حقیر از میان برود و نابود گردد . هزاران هزار دنیای بزرگ و کوچک بر جای خواهند ماند و بگردش جاودانی خود ادامه خواهند داد

آیا نمیتوان در این فریضه بدبینانه هارتمان نیز اثری مشخص از خودخواهی و خویشتن پرستی اسمان یافت که همه چیز را برای عظمت دادن خود حقیر میشمارد و همه را در برابر خویش بی قدر و ناچیز میدانند

خود او میگوید :« کرهٔ زمین نیز همچون ساکنین تیره روز خود در زیر بار بینوائی وبد بختی دست وپا میزند و بروزگار آشفتهٔ خود سرشك میبارد !»

آری؛ لیکن از روز نخست عاملی بوده است که بسی زورمند تر وشدیدتر از این تیره بختی جاودانی جلوه کرده وبیشتر از آن پشت ها را درزیر بار غم خم ساخته است ، و آن ملقینات وعقائد زهرآلودفلاسفه ای‌است که خواسته اند مارا از شر این تیره روزی نجات بخشند و بسر چشمهٔ حقیقت ودرستی رهبری کنند !

«غریزهٔ»هارتمان که جانشین« ارادهٔ » شوپنهاور شده است بسی یأس آمیز وموحش تر از آنست.گیتی سرائی است که ما بزندگی کردن وعمر گذرانیدن در آن ناگزیریم کسی که اعتماد مارا از این سرا سلب میکند ومعمار آنرا به بی سلیقگی وناراستی محکوم می نماید بجز افزودن آشفتگی واضطراب ماکاری از پیش نمیبرد . چگونه میتوان بیماری را زهرجانگزا درکام ریخت واز او امید خلاصی وبهبودی داشت؟

هارتمان میگوید : « حیات معجونی‌است که تنهااز دردومصیبت سرشته شده است ! بسی شگفت انگیز و تعجب آور است که عده ای میخواهند این معجون را زیر و رو کنند ودر آن ترکیب موهومی راکه سعادت نام دارد بدست آورند !

ودر جای دیگر می‌نویسد :« روح ما همچون چنگیست که تنها بامضراب غم بنوازش درمیآید و آهنك یأس و نومیدی سر میدهد حتی درهنگامی که شرایط شادمانی واندوه هردو در ما بیك اندازه جمع باشند نمیتوانیم از تمایل بسوی بدی خود داری کنیم زیرکه گـل وجود ما را

بارنج ومصیبت سرشته اند؛ جانوری که حیوان دیگررا طعمهٔ خودساخته ومشغول بلعیدن آنست بیش ازآن اندازه‌که از این شکار ناگهانی‌لذت می‌برد از اندیشهٔ اینکه خود روزی طعمه درنده‌ای‌بزرگتر گرددوبهمین قسم درکام او فرو رود برخود میلرزد و وحشت‌می کند.»

یکی دیگر ازفلاسفه بحث در مسئله حلقت ووجود رابدینطریق خلاصه مینماید: «چه موجود عجیبی است بشرکه ازنخستین روز عمر خود دیوانه و ار چشم برهم میگذارد و سالیان دراز خویش را بامید یافتن نیکبختی موهوم بیهوده بپایان میرساند. تا سر انجام بتلخی دیده بر هم گذارد ودرگورتیره‌مکان گیرد، علت‌این است که فراموش کرده‌است که از قرنها پیش ازاو پیشینیان ونیاکانش درپی همین اندیشهٔ بی اصل و بالاخره به ناکامی جان سپرده‌اند بی آنکه‌کمترین راهی‌بسر منزل‌مقصود دریافته باشند. زیراکه اساساً نیکبختی عاملی است که جز در خیال ما صورت حقیقت ندارد.

امروز بشر بچه دست آویزی میخواهد که براسرار نیکبختی‌راه یابد؟ آنچه‌که ما نور امیدی درین وادی مظلم تصور میکنیم بجز وهم و خیالی نیست‌که پیشینیان ما نیز درپی آن براه افتاده و غیر از افزایش گمراهی وسرگشتگی خویش سودی نبرده اند روزگاری سعادت را در عوامل زمینی دانستند وبرای یافتن آن بمادیات نظر افکندند

جستجوی صحت وتندرستی کردند واندیشه افتخار و موفقیت در سر پروریدند. دست بدامن جوانی زدند ودیده بروی دوختند دل در سرزلف دلبران بستند واز پی نظاره جمال طبیعت بکوه ودشت‌شتافتند. لیکن افسوس‌که تمام این‌ها بجز مناظر فریبنده ای نبود که در نخستین

نظر همچون برق و باد ناپدید گشت و در جای خود جز آه و اسف همیشگی چیزی باقی نگذاشت.

آنگاه بشر درصدد بر آمد که راه را تغییر دهد و برای یافتن سعادت بسوی عالم بالا متوجه گردد، دست بعوالم معنوی زند و دل به پایندگی روح و روان خوش کند، از پی این جهان عالمی دیگر بیاندیشد و غمهای کنونی را بامید شادمانی آن جا بر خویش هموار سازد. ولی دیری نگذشت که در این رؤیای شیرین بیدار شد و چهرهٔ تلخ حقیقت در برابرش آشکارا رخ نمود. دانست که فکر ابدیت روح بجز خواب و خیالی نیست که یک لحظه درسراو بدید آمده ولبانش را بلبخند شادمانی گشوده است.

امروز از این خواب غفلت نیز بهوش آمده بحقیقت امور مادی پی برده و اسرار عالم معنوی را نیز دریافته است، دانسته است که در این خاکدان تیره چیزی بجز رنج و مصیبت حکمفرما نیست، و معهذا هنوز دست از اندیشه این رؤیای طلائی بر نمیدارد همچون بیماری که بخطر حتمی مرگ خود پی برد و باز دل از علائق زمینی بر ندارد و بند او حیات نگسسته او نیز مذبوحانه دست بهر خس و خاشاکی میزند و برای خلاصی از این دریای بیکران بخود نوید موفقیت میدهد. اکنون دست بدامان علم و صنعت زده است لکن چه زود خواهد بود هنگامی که از این اندیشهٔ بی اساس نیز بخود آید، و باز دیگر پی برد که آنچه را که سعادت مینامند بجز وهم و پنداری نیست که ما برای تسلیت خویش وضع کرده کور کورانه در پی آن براه افتاده ایم.»

این بهترین توصیفی است که میتواند عقیدهٔ عموم فلاسفه بدبین را

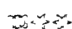
تشریح کند وعلت اساسی کدورت ونومیدی آنان را آشکارا نماید .



بد بینان کسانی هستند که در مبارزهٔ زندگانی شکست خورده و عقب نشسته اند . دنیا سراسر یك عرصهٔ وسیع تنازع بقا است ؛ کسی که باتمام قوا برای جنگیدن دراین نبرد سهمگین آماده نگشته باشد بیقین روزی ازپای درخواهد افتاد و بسختی بزمین خواهد خورد و آنوقت چاره‌ای نخواهد داشت جز آنکه سراسر این میدان واین نبرد را مورد خشم ودشنام قرار دهد و آن وقت جملهٔ کائنات را به بی انصافی و گمراهی متهم کند .

همچون مورچه‌ای که در آب افتد و غلط گمان کند که عالم را سراپا آب برده است او نیز از زمین وزمان گله سر میدهد و کلیهٔ مظاهر [illegible] وحیات را [illegible] بنظر [illegible] میگذارند ؛ [illegible] از روی خود قیاس میگیرد وهمه را غرقهٔ دردی که خود در آن مبتلاست [illegible] صدا بهتره روزی ساکنین زمین برمیدارند وجهان [illegible] معنی [illegible] میانگارد .

کسانی راکه بزندگانی بدبین هستند مورد دقت قرار دهید و درحالاتشان موشکافی کنید علل وانگیزهٔ بدبینی ونومیدی آنان را دریابید و برفع آنها همت گمارید خواهید دید که [illegible] زهر جان گزائی که درعروق آنان جاریست نابود خواهد رفت و لبخند شادمانی وخرمی لبهایشان را ازهم خواهد گشود



دفتر زندگانی گذشتهٔ بشر سراسر از این فلسفهٔ بدبینی آکنده شده است که درعین حالی که خود غلام عقاید وافکار شوم خود بوده اند

خواسته اند که بشر را بسوی حقیقت راهنمائی کرده و از قید خرافات وموهومات خلاصی بخشند ، چقدر حالت ایشان شبیه بکوری است که خود از پیش پای خویش خبری نداشته و معهذا در کنار راه بایستد تا عصاکش بینایان گردد !

بدبختانه عده این فلاسفه بقدری زیاد است که تنها ذکر نام آنها دفترهای متعددی را سیاه خواهد کرد وفقط اگر راست باشد که مشت نمونهٔ خروار است ، شرح گفته‌های چند نفر آنها که درصفحات پیشین نقل شده ویکی دونفری که پس از این ذکر خواهد گردید ، برای درك علل که باعث انتشار بدبینی و نومیدی در دنیای امروز گشته است ، کافی خواهد بود .

لئوپاردی یکی ازشعرائی است که درقرون اخیر بیش ازهمه بزندگانی ونیکبختی بدبین بوده ومنفی بافی کرده است . قضائی که او برای دست اندازی خویش برگزیده بقدری وسیع است که هیچیك از فلاسفه قبل و بعد از او جرئت اندیشیدن بدان را درخود نیافته اند .زیرا لئوپاردی تنها معتقد بتیره روزی نوع بشر نیست بلکه سراسر عالم خلقت وکلیهٔ موجودات جاندار وبیجان را ببیچارگی محکوم میکند ومیگوید :

« هر موجود زنده، در هر سنی که بوده و بر روی هر کره ای که پا بوجود نهاده باشد ، موظف است که تا پایان حیات خویش رنج برد و خون دل خورد . خلقت هر ذره ای تنها برای تیره بختی و بیچارگیست زیرا که جمله کائنات را براساس بی عدالتی وآشفتگی بنیاد نهاده اند! و باأین همه بسی عجیب‌است که نوع بشر باتمام حقارت خویش در اندیشهٔ

آن باشد که ازین قانون جاودانی سر باز زند ودر عین تیره روزی کوس خرمی فرو کوبد!»

و در جای دیگر میگوید: «خوشبختی بهرمعنائی که فرض شود وهرمفهومی که برای آن تصور گردد امری است که دراختیار بشر نمیگنجد شاهبازیست که در آشیانه انسانی فرود نمیآید و آفتابیست که برصحنه زندگانی بشری نورافشانی نمیکند!

لئوپاردی تنها بذکر بیچارگی انسان قناعت نمیورزد، ذره ذره ازاشیائی راکه در روی جهانست در معرض ظلم وتیره روزی میداند وبر احوالشان تأسف میخورد، دریکی ازاشعارخویش هنگام توصیف میگوید، «بباغی داخل شوید ولختی بادیدهٔ بصیرت براطراف خویش نظر افکنید، فرض کنید که بهار جانفزا باتمام زیبائی خود جلوه گر باشد، و خورشید روح پرور باهمهٔ درخشندگی و جلال خویش نورپاشی کند. با این همه خواهید دید کــه در پس کلیهٔ مناظری که در پیش روی خود مینگرید هیچ چیز بجز مصیبت و رنج وجود ندارد. گل سرخ زیبا بآرامی سر ازخاك بدر میکند، بدل بغنچه میشود و سپس در اثــر نور خورشید میشکفد. لحظه ای چند بر روی بینندگان لبخند میزند وبرصحن چمن عطر بیزی میکند.

بلبل شیدا را محو جمال خویش میدارد ونسیم سحرگاهی راشیفتهٔ روی خود مینماید معهذا دیری نمیگذرد که انوار فروزندهٔ خورشید، یعنی همان اشعه‌ای که روزی آنرا ازخاك بدر آورد و زمانی غنچهٔ لطیفش را از هم بشگفت چهرهٔ ظریفش را مورد تطاول خود قرار میدهــد و گلبرگهای زیبایش را پژمرده میسازد.

بوی جانفزایش را بغارت میبرد وعطر روح پرورش را از میان برمیدارد . درون بلبل شیفته را بسختی میخراشد واورا بسرشک‌ریختن ناگزیر میکند .

گامی فراتر گذارید این گل زنبق زیبا چقدر لطیف ودلپذیراست وچه عطر جان‌فزائی دارد لیکن لختی بیشتر در آن دقیق شوید، درمیان گلبرگهای ظریف و عطر آگینش زنبور عسلی با بی اعتنائی نیش میزند میخواهد شیرهٔ حیاتی لطیفی را که گل بینوا برنج وزحمت متمادی برای پرورش خویش فراهم آورده و در قلب خود ذخیره کرده است بمکد و آنگاه گل را پژمرده ساخته وتوان برجای گذارد و خود با بی اعتنائی پی کار خویش رود .

درخت سرسبزی که در پیش روی شما سر برافراشته نیز از این بیچارگی برکنار نمانده است .

بوتهٔ پیچکی که دور آن پیچیده و عروق خودرا درتن آن فرو برده است ، چنان شیره ای را که لختی پیش ریشهٔ درخت برای پرورش خود آن تهیه کرده است در دم خود فرومیبرد که درخت‌را باتمام عظمت خود ازپای درمی اندازد. درهمین هنگام حشره‌ای نیز در بالای برگهای آن مشغول کار است تا قوه ای را که در آنجا باقی مانده است، از میان بردارد وکار پیچك را کامل سازد !

یك لحظه میاندیشید کــه لااقل علفهای باغ از این آسیب های گوناگون برکنارند ؛ لیکن چه خواهید گفت هنگامی کــه بنگرید و دریابید که آن ها را نیز درحین تماشا ظالمانه لگدکرده و با بی‌اعتنائی گذشته اید !»

اینست عقیده ای که **لئوپاردی** در بارهٔ یکایك از اجزاء آفرینش ابراز میدارد !

معهذا حیات این مرد بهترین نمونهٔ تأثیر محیط در روحیات بشریست.

لئوپاردی درایام جوانی شخصی با عزم ونیك بین بود . بحیات جز با دیدهٔ روشن نمینگریست واز زندگانی جز با خرسندی و رضایت سخن نمیگفت . عقیده داشت که نوع بشر بحد کمال عقلی رسیده ودورهٔ نورانی ودرخشنده‌ای راکه‌درهزاران‌سال قبل کاهنان مصری نویدداده‌اند دریافته است .

در یکی از صحائف دوران جوانی خود چنین مینویسد : « چه عظیم است قدرتی که در نهاد بشر سرشته شده و او را بدین پایهٔ بلند رسانیده است؛ درود براصول و افکاری باد که در طی قرون متوالی در سراو پدید آمده و او را وادار کرده است تا بعالم و بساکنین آن تا منتهادرجهٔ قدرت خویش خدمت کند و بتکامل نوع خود کمک نماید »

چه میتوان گفت هنگامیکه همین مرد درده سال بعد این نالهٔ جان گداز را از دل برمی آورد :

« ای بشر ! تاکی بحیات وسعادت خود امیدواری؟ آنچه که زندگانی نام دارد بجز تواتر یك سلسله رؤیاهای بی اصل ومصائب طاقت فرسا نیست. چیست که این سان ترا واداشته است تا بدین زندگانی بی سروته خوگیری و مشقات را با تسلیم ورضا برخود هموارسازی ؟ »

این تناقض و اختلافات مابین دو سنخ فکریکنفر دردومرحله از زندگانی تنها معلول تأثیر محیط در روحیه اوست.

لئوپاردی درمحلی زندگی میکرد که بجز منظره گورستان و

بیمارستان چیزی بنظرش نمیرسیدتنها آوازی که بگوشش برمی‌خورد آوای تقدیس مردگان و تنها آهنگی که صبح و شام در مقابلش طنین می‌افکند آهنگ مرگ بار ناقوس عزا بوده . روح او که در نخستین ایام جوانی بر اثر شوق وحرارت باطنی از زندان تنگی که در آن گرفتاربود بدررفته ودرعرصه آسمان‌هاپروازدر آمده‌بود اندك‌اندك تحت‌نفوذمحیط قرار گرفته و تدریجاً افکار زهر آگین در آن‌رسوخ یافت .

لبخند شادمانی جای خود را بچین اندوه‌سپردو آتش شوق وعلاقه در زیر خاکستر یأس و نومیدی نهان گردید . نیك‌بینی و مسرت دوران جوانی چون خورشید زمستان به کنار رفت و ابـرمظلم حزن و کدورت روی آن‌را بپوشید .

لئو پاردی بزندگانی بدبین شده و حیات را در معرض سخط و دشنام قرار داد آسمان را محکوم کرد وسراسرموجودات را موردترحم ودلسوزی قرار داد.

لیکن بحقیقت‌هیچیك‌از کسانی که بدبینی‌پیشه کرده‌اندنتوانسته‌اند معنی‌حقیقی‌زندگانی رادریابند . حالات‌مختلف روحیکه‌مادرطی‌زندگانی خویش در پیش میگیریم همه همچون اشکالیست که هنگام مشاهده منظره‌ای زیبا در نظرمان مجسم میگردد .

ما همه در جریان حیات مانند کسانی هستیم که مجموعاً بر یـك منظره نظر داریم‌وهر کدام برحسب‌شکلی که آن‌رامیبینیم‌بنحوی‌مخصوص تعبیرش میکنیم ، زندگانی کلی‌است که دوسمت دارد .

در یك طرف بزیبائی لبخند میزند و عطرفشانی‌میکند:درصورتی که از طرف دیگربجزخارجانگزا چیزی‌بنظرنمی‌رسد ، آنانکه‌بزندگی

ناسزا میگویند کسانی هستند که تنهاخارزننده‌راموردتأمل قرار داده‌اند.
چه لزوم دارد که درعین آنکه گل زیبا در دسترس ماست دیده بخارش افکنیم و آنگاه از بدی و زشتی آن شکوه آغاز کنیم.

در همان‌حال که عده‌ای‌درمقابل طبیعت ظالم و ناساز گاز چهره را عبوس کرده و کناره میگزینند .عدهٔ دیگر نیز با تحسین‌وشادمانی‌حقیقت باعظمتی‌را که‌خودیکی‌از اجزای آن‌هستندستایش‌میکنند.

دسته‌ای در مقابل ظلمت شب با وحشت دیده فرو می‌بندند و بر خویش میلرزند ، درصورتی که‌دستهٔ‌دیگر با خرمی‌بچهرهٔ‌اختران گردنده نظر افکنده وقدرت بیکران خالق آنها را تقدیرمینمایند.

خورشید گروهی را بیمار میکند وگروه دیگر را شفا می‌بخشد دریا عده‌ای از موجودات را در خود پناه میدهد و عده دیگر را غرق و نابود مینماید ، لیکن بحقیقت طبیعت و شب‌وخورشیدودریا همه ثابت ولایتغیرند . تنهاماِئیم که آن‌هارامساعد یامخالف‌خویش‌می‌یابیم وبالنتیجه خنده یاگریه آغازمیکنیم.



شاتوبریان یکی دیگر از نویسندگانیست که بی نهایت درجاده یأس و بدبینی جلو رفته و با پافشاری و اصرار خستگی‌ناپذیر ، بافزایش حس حزن و کدورت بشری همت گماشته است . معهذا آیا میتوان معتقد شد که او نیز درست گفته و روحیه حقیقی خویش را بمعرض توصیف درآورده باشد؟

هرگز؟

چگونه میتوان‌انکار کرد که **شاتوبریان** درعین حالی که زندگانی

وشهرت ومقام‌رامورد تحقیرقرار میدادخودباشادمانی کود کانه‌ای ازهرسه آنها استفاده میکرده و در پی لــذات حیات میدوید و برای جلب شهرت تکاپو مینمود . در تحکیم مقام‌خویش‌می‌کوشید و از خیال اینکه جامعه آثار او را با علاقهٔ فراوانی استقبال‌میکندبی‌نهایت شادمان‌بود!...

گذشته از اینها **شاتو بریان** در موقع توصیف‌رنجها و آلام روحی خود جنان لباس ادبی زیبا و آراسته‌ای بر آنهامیپوشاند که‌خرانندهاساساً در حقیقت آنها مشکوك میگردد :

بالاخره روزی میرسد که اعترافات خود او در کتاب « خـاطرات بعد ازگور » حقیقت را آشکار نموده و عللی راکه باعث بروز احساسات مـکور در روح او گشته است بمعرض توصیف‌درمی‌آورد.خودش دراین باره مینویسد :

« در یکی از روزهای گردش من‌درجنگل کمبورك بود که‌نخستین شعلهٔ آتش غم در خرمن قلبم شراره‌افکندوفضای روحم‌راکه تاآن‌زمان بجز شادمانی و مسرت اثری در خود ندانست از احساس یأس و نومیدی بی‌پایانی بیاکند...»

و این گردش درست مصادف‌باموقعی است که **شاتو بریان** دراولین مراحل شهرت و اهمیت خود راه می‌پیماید

حس خودخواهی و غروری که در پس این حزن و غم خفته است از آفتاب هویداتر است **شاتو بریان** گمان می‌برد که این‌رنج‌والم درونی نتیجه منطقی وقوف و اطلاعیست که او برحقیقت زندگانی و وجود پیدا کرده است درصورتی که سایرین نتوانسته‌اندبکشف کوچکترین‌مفتاحی

از این معمای مرموز نائل گردند و بر اسرار نکتهٔ مرموزی که وجود نام دارد راه یابند .

حس حزن واندوهی که «رنه» ازخود بروز میدهد درحقیقت بجز جلوهٔ خودپسندی و غروری نیست که از مشاهده تنهائی و بی‌نظیری خود برایش حاصل‌میگردد.

جوانی که پیوسته در کوه ودشت متواری است بیش از همه جنز اسیر این اندیشه است که مورد تعجب و تحسین همگنان واقع گردد وهر چند که خود بدین اصل متوجه نیست ، معهذا نمی‌توان بجرم عدم‌اطلاع او حقیقت را انکار نمود .

همین حس حزن و اندوه که نتیجه تلقینات شوم فلاسفه بدبین در ضمن قرون متوالی است باعث شده است که سالیان دراز سرشك حزن واندوه بر رخسار شکسته دلان سرازیر گردد و ناله یأس و نومیدی از دهان بیچارگان بیرون آید

تأثیری که این غم و یأس بی‌جهت در دل مردمان ایجاد کرده و اشکهائی که در این راه از دیدگان آنان فرو چکانیده بقدری است که حتی شدیدترین جنگهای روی زمین تاکنون بدین اندازه روح مردم را باچنگال مخوف خود نخراشیده‌اند

این احساس بدبینی و یأسی که امروزه بر سراسر قلوب بشری استیلا یافته ، بی‌شباهت به جنون مرك نیست که در قرون وسطی و من جمله قرن چهاردهم بر مردمان اروپا مسلط گشته بود. در آن زمان اندیشه مرك و نیستی بزرگترین حکمفرمای افکار بشری محسوب میشد. همه زندگی را در خیال بپایان رسانیده ولذات عالم را در تصور نیستی تحقیر میکرد .

رقصهای عموم بیك نوع که « رقص مرده » نام داشت منحصر شده و صدای ناقوسهای کلیسا فقط بناقوس عزا تبدیل گشته بود . کتب و اشعار آندوره سراسر با فکر مرك آمیخته شده و صنایع و علوم آن زمان همه باانديشه مرك تركيب یافته بود .

مجسمه‌ها و نقاشی‌ها جملگی نمایش وضع مردگان و منظرهٔ رستاخیر آنان را داده و داستان‌ها و قصص عامیانه عموماً با اندیشهٔ مردن آمیخته شده بود و بدین ترتیب در مدتی بیش از دو قرن چیزی بجز فکر مرك در صفحه خاطر بشری نمی آمد .

لیکن بالاخره دورهٔ «تجدد» فرارسید و آتش رنسانس خرمن این افکار زهرآلود را بیکبارگی بسوخت و دیگر بار چهرهٔ حقیقت را از زیر نقاب بی‌خبری و موهوم‌پرستی بیرون آورد .

امروز نیز نظیر چنین وضعیتی پیش آمد کرده‌است . همه باقتضای موقع بدبینی پیشه کرده و بحزن واندوه پرداخته، از همه‌چیز با نومیدی توصیف میکنند و بهمه کس با غم و یأس نظر می‌افکنند ولی روزی نیز خواهد رسید که این بلای مهیب از روی زمین رخت‌سفر برخواهد بست و دیگر بار زندگان را برای زندگانی و نیك‌بختی آسوده خواهد گذاشت .

***

همه چیز بنوع بشر بانك میزند که بدبینان ومأیوسان از زندگانی دراشتباهند . حیات زیباست و این زیبائی درکلیهٔ مظاهر عالم وجود نیز پدیدار است . کسانی که از این همه مواهب طبیعت بهره‌ور میشوند و معهذا بجز نالیدن وگریستن کاری نمیکنند ، همچون کورانی هستند که

در چمنی جان‌پرور و زیبا راه می‌روند و با این همه از تاریکی مظلم اطراف خویش شکوه دارند.

ما همه باامید زنده هستیم. ازروزی که پا بعرصهٔ وجود می گذاریم تا لحظه ای که برای همیشه دیدگان خویش فرو می‌بندیم تنها یك مقصد عالی و یك وسیلهٔ وصول بدان داریم . این مقصد نیك‌بختی است و این وسیلهٔ امید همچون درختی که در هر کجا قرارش دهند پس ازروزی چند بسمت خورشید روح‌پرور می گراید و مشتاقانه برجمال مهر جهان آرا لبخند می‌زند ، ما نیز دارای طبیعتی هستیم که بهروضع در آئیم وهر لباس برتن کنیم ازگرویدن بسوی امید ناگزیریم .

امید و نیك بینی کلید راه موفقیت است. یك لمحه این دو عامل قوی را ازچنك بشر بگیرید خواهید دید که چرخ باعظمت تمدن درهم خواهد شکست و سیر تکامل بشریت متوقف خواهد ماند، بنائی که از هزاران سال پیش برپاشده بسرعت فرو خواهد ریخت و همه چیز همچون پر کاهی بهمراه آن نابود خواهد شد.

و معهذا چقدر شگفت انگیز است که کلیه مساعی بدبینان و منقدین زندگانی تنها مصروف تخریب همین عامل توانا میگردد.

شعراء ، فلاسفه و نویسندگان در هر عصر و دوره آنقدر در راه تیره کردن افکار و احساسات بشری کوشیده‌اند که خیلی عجیب است اگر با این همه هنوز اثری از سعادت و نیك‌بختی بر جای مانده باشد ، گوئی سعی دارند که درعین اینکه بر سر شاخ نشسته‌اند ، اره بر بن آن گذارند و کلیهٔ کسان را بهمراه خود در پرتگاه تیره‌روزی و بیچارگی سرنگون سازند

دفتر زندگانی بشر سراسر از نام این دیوانگان عاقل‌نما آکنده

است ، اگر گاه بگاه کسانی از قبیل افلاطون ، ارسطو، جیور دانو، برونو اسپینوزا ولایب نیتز یافت شوند که ازسرحد تلقینات زهر آلود معاصرین خود قدمی فراتر گذارده و لختی چند طومار بدبینی و یـأس را درهم نوردیده باشند در مقابل گروه بدبینان و مخالفین چنان حقیر وانگشت شمارند که اساساً بتعداد در نمی آیند ، در بیانی که سراسر از تاریکی و ظلمت آکنده باشد فروغ چند شمع خرد چه تأثیر خواهد داشت ؟

روح ما چون پروانه ای است که دیوانه وار عاشق شمع زندگانی است ، نهالی است که با عشق بحیات آب می خورد و با عشق بحیات نیز پرورش می یابد .

هزاران عامل بزرك و کـوچك سعی می کنند کـه پیوند ما را از این عشق آسمانی بگسلند و شمع فروزان امیدمان را با تند باد یاس و بد بینی خاموش کنند معهذا هیچکدام موفق نمی‌شوند ، لختـی چند بـه سادگی فریب گفته های آنـان را می‌خوریم و کودکـانه در صدد تـرك شادمانی وقطع زندگانی برمی آئیم .

لیکن هنگامی که بر فراز پرتگاه عدم خم میشویم چنان ازظلمت و خوفش بر خویش میلرزیم که بی اختیار پای بعقب میگذاریم و آنچه را که سالها در روحمان تلقین کرده‌اند بیکبـاره فراموش می کنیم، دفتر یأس و بدبینی را با آب فنا می شوئیم و دیگر باره با شادمانی بر چهرهٔ حیات لبخند می‌زنیم .

درداستان های قدیم گفته اند که ازروز نخست گل وجود ما را با خمیره عشق سرشته اند ، این سخن بسی صحیح و منطقـی است . ما از روز نخست با عشق زندگانی بجهان آمده ایم ودر لحظهٔ آخر نیز باحب وجود از جهان خواهیم رفت

آنانکه می خواهند این عشق را درعین زندگی از ما سلب کنند همچون کسانی هستند کـه آب از لب تشنه ای بگیرند و با اودم ازخیر خواهی و نکوئی زنند!

نویسندگانی که بد بینی و یـأس پیشه گرفته اند، از چه نظر به زندگانـی نا سزا می گویند؟ آیا تصور می کنند که این خشم و خروش آنان در قانون جاودانی خلقت تغییری خواهد داد و یا جریان‌طبیعت را بمیل آنان در خواهد آورد؟ اگـر چنین نیست، پس تقبیح حیات چه سودی دارد؟

می گویند مقصودشان از این ظاهر نمائـی جلب شهرت و افتخار است. این کلام در عین درستی بسی شگفت انگیز است.

آنانکه اصل را مورد دشنام و نا سزا قرار میدهند: چگونه می توانند دل بفرع آن خوش کنند و کل را برای درك یکی از اجزاء آن رها سازند.

زندگانی درخت‌تنومندی‌است‌که اشتهار وبزرگی‌تنهایکی ازشاخه های حقیر آن است.

آنانکه بدین‌شاخه حقیرچسبیده و بهاتکاء آن برپای‌درخت ردنهاده اند وقتی بهوش خواهند آمدکـه این شاخه بهمراهی درخت سرنگون خواهدگشت ونقطهٔ محکمی که برای اتکاء خودتصور میکردند بسختی نابود خواهد شد.

بنیاد سراسر گفته های بدبینان بجز یك کلام‌ساده نیست میگویند «عدم بهتر از وجوداست» این جمله دارای مفهومی بس صریح و آشکار است و معهذا چقدر شگفت آور است کـه یك نفر بدبین بجای اینکه

بآسانی دست از این قید جانگزا بردارد و شانه از زیر بار حیات خالی کند مانند سایرین میکوشد و برای ادامه زندگانی رنج میبرد . مینالد و معهذا گامی بسوی عدم بر نمیدارد گوئی انتظار دارد که او نماند و مجرای طبیعت را بخاطر او تغییر دهند :

نیك بین در عوض بجای شکوه کردن و نالیدن از نظر دیگری بر جهان مینگرد آنچه راکه بدو تحمل ناپذیر می بیند با جنبه خوب وزیبای حیات مورد سنجش قرار میدهد عمری راکه چون برق و باد درگذر است برایگان از دست نمیدهد و لحظاتی راکه دیگر باره بچنك نتوان آورد ، بخیره سری تلف نمیکند .

او نیز مانند سایرین رنج میبرد، لیکن آتش رنج را با آب خوشبینی فرو مینشاند . مینالد ولی در پی آن دهان بخنده میگشاید . همچون آفتاب بهاری که یك لحظه در زیر ابر ناپدید گردد ودیگر باره تبسم کنان رخسار بدر نماید ویا نوگل سحری که لختی براثر وزش نسیم سردسر در هم کشد و باز جلوهٔ دلربای خود از سر گیرد او نیز یکدم اسیر رنج و محن میشود و بار دیگر شادمانی وخرمی از سر گیرد

عقاید بد بینان بسی عجیب و شگفت انگیز است فلاسفه ای که اندیشه نیك بختی بشری را مورد حمله قرار داده اند پیوسته بدین تأسف میخورند که چرا عمر بشر نا چیز و کوتاه است و سعادت و شادمانی او دوام و بقائی ندارد و یا اینکه چرا خورشید پیوسته بسوی زوال وخاموشی میگراید و زمین هر لحظه بسمت نیستی و فنا میرود . در صورتی که بحقیقت تأسف خوردن برکوتاهی عمر ویا نالیدن از انهدام نزدیك خورشید حق خوش بینان است وکسانی که حیات و سعادت را بچیزی نمیشمرند

وبشادمانی و خرمی بشری وقعی نمینهندباید ازاین‌دوقسمت بسی‌شادمان باشند و بجای گریه و زاری بانك شعف و رضایت بر آرند .

معهذا قدری در اطـراف این موضوع تفکر کنیم تا ببینیم کـه آیا حقیقتاً این افکار دارای آن اهمیت هست که باعث ترس و بیم ماگردد . و یا اینکه بجز اندیشه ای نیست که غافلانه بدان لباس حقیقت پوشانیده و عامل بیم خود قرار داده‌ایم .

میگویندکه دوران زندگانی کـوتاه و زودگـذر است این‌سخن کاملا خطاست مـن خود درکتاب دیگری کـه بنام « فلسفه طول عمر » انتشار داده‌ام با صد ها دلیل مقنع باثبات رسانیده‌ام که بشر باکمال آسانی می‌تواند تادویست سال زندگانی کند و ازسلامتی وقوت برخوردار باشد

در قسمت خاموش شدن تـدریجی خورشید هم هنوز جای بیمی نیست . مطابق آنچه که هلمولتز فیزیك دان مشهور باثبات رسانیده‌است ۵۰۰۰۰۰ سال طول خواهد کشید تا یك چهلم از قطر خورشید کاسته گردد و بنا براین ملیون ها سال لازم است تا حجم این کره عظیم آتشین بحدکافی نور رساند و بدین ترتیب ایام عمر آن را بپایان نزدیك کند .

خوشبختانه جای تردید نیست که تـا آن زمان بشر روی زمین ، اگر بشری روی زمین باقی مانده باشد ، به نیروی علم و تجربه وسائلی خواهـد اندیشید کـه بتواند حرارت لازم خویش را از ح ای دیگر تهیه کند

با این حال آیا جای تعجب نیست که ما ازامروز بروضعیتی تأسف خوریم که اگر هم مطابق حساب ناقص ما بموقع معین وقوع یابد بیست ملیون سال با عهدکنونی مافاصله دارد



اکنون نظری بزمین خود افکنیم و یك لحظه دست از بدبینان و خوش بینان برداشته وحقیقت قضایارا مورد مطالعه قرار دهیم ...

آیا میتوان گفت که دنیای مادنیائی کامل وبی نقص است؟ هرگز! بالعکس باید اعتراف کرد که در این جهان هرنیکی بابدی سرشته شده وهرشادمانی باغمی‌عجین گشته است.

لیکن باید دیدکه آیا این تیرگی هاوآلام برای ایجاد خوشوقتی وشادمانی مامضرویابرخلاف لازم است؟

باید در این قضیه تامل کرد که اگر زندگانی سراسر خوشی و خرمی بود؛ ممکن بود کـه قدر خرمی و خوشی بدان گونه که هست معلوم گردد؟

امید بموفقیت وکوشش برای تکامل، اینها دو رکن اعظم حیـات اخلاقی مـا هستند. اگر از ابتدا حـاضر نشویم که سختی ها و مشقات گوناگون را درراه وصول بدانها تحمل کنیم، یقین هرگـز نیز نخواهیم توانست که بلذت حقیقیشان پی‌بریم همه میدانندکـه بدون غم شادمانی وبدون تیره روزی، سعادت وجود خارجی نخواهد داشت.

ازآغاز جهان‌قدر عافیت کسی‌دانسته که بمصیبتی گرفتارآمده‌است تاخارجانگزا انگشت گلچین‌راآزار ندهدلذت‌چیدن گل‌معلوم‌نمیگردد تا امواج کوه پیکر دریا غریق را در خود فرو نبرد کشتی ارزش حقیقی خودرا پیدا نمیکند.

قاعده طبیعی است که همیشه تیره روزی و سعادت لازم و ملزوم یکدیگرند. همانگونه که‌اگر زندگانی سراسر الم ورنج بود رنج والم

مفهومی حقیقی نمی‌یافت اگر بنا بود که زندگانی همه خوشی‌وخرمی باشد نیز کسی معنی خرمی وخوشی حقیقی را نمیدانست.چه نیکو گفته‌اند که
اگر شبها همه قدر بودی شب قدر بی قدر بودی .

درین باره سخن فراوانست که اگر بخواهیم درجمع آوری آنها بکوشیم باید همچون **راچر بروکس** فیلسوف آلمانی پانزده سال صرف وقت کنیم و نه جلد کتاب ضخیم بپردازیم تا باثبات رسانیم که همه چیز در روی زمین زیباست وهرچه هست باکاملترین وزیباترین مظاهر خویش جلوه گر شده است .

برخلاف عقاید فلاسفهٔ بدبین . آفرینندهٔ این جهان بهیچوجه از آنچه که پدید آورده است تأسف و کدورتی ندارد. حیات زیبا وشیرین است وما که ازاین نعمت بی پایان برخورداریم نیز موظفیم که زندگانی را با خرمی وخوشی بپایان رسانیم .

کسانی که ازروی عقل ومنطق صحیح ازز ندگانی انتقاد می کنند بسیار کمند . آنانکه درهرگوشه وکنار بانتقاداوضاع عالم مشغولند تنها خود پسندانی هستند که در پی جلب افتخار وموفقیت گام بر میدارند .

مابین منقدین حقیقی وبدبینان بی منطق بهمان اندازه تفاوتست که درمیان برزگری که باشادمانی تخم میپراکند وبانتظار حاصل مینشیند با دهقانی که بخیال عدم مساعدت روزگار بجای دانه افشاندن بآه وفغان مشغول می گردد موجود است . وجود بدبینان بلاسبب. همچون علفهای خودرو مضری است که در مزرعی سر بدر میکند و طولی نمیکشید که هزاران بوتهٔ خرم ومفید را ازمیان برمیدارد ودر جای آنها بجزمشتی خاك نمی گذارد .

بدبختانه باغبانی که باید علف های هرزه را بچینند تنها ما خود هستیم که در معرض نیش زهرآگین آنان قرار داریم ، و بنابر این باید پیوسته مراقب باشیم تا مبادا روزی یکی از آنان فرصت یابدوتأثیر شوم خودرا در نهادمان عملی سازد .

این کوشش باید بامنتهای آرامش ومتانت انجام گیرد همان گونه که مادری مهربان در گوش فرزندش داستان هـای شیرین میگوید تـا از کابوس های وحشت زا نهراسد ، ما نیز میباید که انـدك انـدك شرح جنبه‌های نیکو ودلپذیر حیات را در گوش روحمان فرو خوانیم تا حس بدبینی و نومیدیمان ازمیان برداشته شود .

تأثیر بدبینی بیش ازهروقت هنگامی محسوس است که قوای عقلی مابرشد نهائی خویش نرسیده است .

این نکته بسی واضح است که کوه پیمای نازه کارپیش ازهمه چیز متوجه سنگها وصخره های عظیمی می‌شود که در سرراه او واقع است . درصورتی که رفیق مجرب او که باری چند این فاصله راپیموده است تنها رسیدن بنقطهٔ مقصود را درنظر دارد .

جوانی نیز که از دریچهٔ چشم خویشتن بپهن دشت گیتی می نگرد درابتدا بجز نقاط تاریك وزوایای مبهم آنرا نمی نگرد و بدین سبب بی آنکه اندك تاملی دراین راه برخود راه دهد ازمشکلات زندگانی بفریاد می آید وطبیعت را بسختی وناسازگاری متهم میکنند .

بدبینی حقیقی از مختصات جوانی است ، شوری که درسرجوانان پدید میاید وبی هیچ دلیل تا اعماق دلشان را بسوز و گداز می افکند پردهٔ سیاهی در برابر چشمانشان استوار میدارد که جز باعقل و تجربه

که هردوازخصائص دوران تکامل وپیری است برطرف نمیگردد .

مسلماً **گوته** این قسمت را خوب دریافته بود که درهنگام تحصیل پشت یکی ازدفترهای خود چنین نگاشته بود :

« برای اینکه بدبینی بامفهوم حقیقی خود در جائی جلوه گر شود بایدکه در آن نقطه قلب جوانی مشغول طپیدن باشد » و اتفاقاً خود او نیز بمصداق همین گفته در جوانی مانندسایرین مأیوس و بدبین بود در صورتیکه چهل و دو سال بعد ازین یاد داشت در کاغذی کـه بدوست خود **تسلتر** مینوشت این اعتراف مؤثر را بر زبان آورد : « من خوش بخت هستم . »

بسیاری ازنویسندگان وشعراهستندکه پیش ازرسیدن بحدخوش بختی روی ازجهان برتافته‌اند این دسته ازکسانی هستندکه درآثارخود بغیر ازغم ونومیدی سخن نرانده وبغیراز یاس واندوه وصف نکرده اند با دانستن این نکته (**ورتر**) ها و(**رنه**) هائی که پیوسته درگوشه و کناوزمین وجودداشته ودارند میتوانanddلیل اینکه چراشعراونویسندگان جوان نگارشات خودرابایأس آغاز کرده و با یاس نیز خاتمه داده اند در یابند .

در اینجا باید افزودکه مقصود از رسیدن بحد خوشبختی تنهادرك سالهای پیری نیست بلکه عمده‌مقصودتکامل عقلی‌است که خیلی ازکسان میتوانند قبل ازموقع بدان برسند همچنانکه خیلی از کسان دیگرنیزتا پایان عمربدان دست نمیابند .

کسانی ازقبیل **بودا** ، **شوپنهاور** ، **هارتمان** که تا آخرعمر به بد بینی خویش باقی مانده اند عموماً اشخاصی بودندکه نخواسته‌اندپس

از افکار خطای دوران جوانی تغییر روش دهند و بدانچه که تا آنزمان باعث اشتهارشان گشته بود پشت پا زنند .

شاید در میان این قبیل فلاسفه **اژزیاس دوسیرن** کـه یکی از شاگردان **آریستیت** است بهتر ازهمه بتواند نمونه کلام ما واقع گردد .

اژزیاس سالها صرف وقت کرد تا یکایك لذات و آلام بشر را بایك دیگر بسنجید و بالاخره باثبات رسانید که تعداد شادمانی های حقیقی درمقابل تیره روزی ها خیلی کم است.

با اینحال جای تعجب است که بسیاری دیگر ازشاگردان آریستیت برخلاف اژزیاس حقیقت زندگانی رامورد تامل قرار داده و بدین نتیجه رسیده اند که حیات ازهرحیث شیرین وبی نقص است .

آیا میتوان قبول کرد که اگر اختلافی در سنخ فکر و رشد عقل این عده وجود نداشته باشد اینگونه تفاوت رای درمیان کسانی پیداشود که همه دریك محل درس خوانده وبایك طریق پرورش یافته اند ؟



بوسیله یك تجربه علمی میتوان پی برد که چگونه بدبینان ازابتدا راه را اشتباه گرفته و آنگاه ازدریچهٔ چشم خود روزگاررا جفاگر ونا سازگاردیده‌اند این تجربه بواسطه سادگی خود تاکنون بارهابمورد عمل در آمده ونتیجه مثبت داده است .

زنی را مورد هیپنوتیسم قرار میدهند و سپس گیلاس شرابی را در دردسترس او گذاشته و درعین حال بدوتلقین می کنند که نخواهدتوانست دست خودرابا گیلاس آشناسازد زنی که بدین طریق مغلوب ارادهٔ دیگری شده است ابتدامیکوشد که درمقابل این تلقین مقاومت ورزد و گیلاس را

بادست خود بردارد. ایکن چون پس از چندین دفعه تکرار بمقصود خویش موفق نمیگردد ناچار دست از کشش و کوشش برمی دارد و آنگاه با خشمی فراوان آغار ناسزا کرده ومحتوی گیلاس را کثیف و زهر آلود و فاسد نام می گذارد.

این گیلاس شراب بحقیقت عرصهٔ زندگانی است واین زن هیپنوتیزم شده دسته بدبینانی که راه راباشتباه گرفته ؛ بر اثر آن زبان به دشنام عالم وجود گشوده اند. لیکن نکتهٔ اصلی اینجا است که این ناسزاها و توهین هاهرگز باری ازدوش کسی بر نمیدارد. کاری که ماباید بکنیم اینست که از کابوس بیهوده خویش بهوش آئیم و حقیقت را آنگونه که هست مشاهده نمائیم نه آنکه دیده برهم گذاریم وزمین و زمان را مورد دشنام قرارداده بخطاکاری متهم سازیم.

فصل سوم

۱ - درقلمرو حسد

حسد نقطه مشترك عواطف بشری است - تربیت غلط کودکی و نتیجه آن - تاثیر حسد در سعادت انفرادی و اجتماعی - یکداستان حقیقی از نتایج حسد - میل خود نمائی بیهوده - زوال حسد طلیعهٔ نیکبختی است .

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسود را چکنم کاوزخود برنج در است

(سعدی)

وجود بشری مخلوط عجیبی است از عواطف و احساسات متضاد که با یکدیگر در آمیخته ومعجونی شگفت انگیز بوجود آورده اند. درمیان این عواطف گوناگون بطوریقین آنکه بیش ازهمه برملك وجود استیلا دارد و بر عقول بشری حکمفرمائی میکند ، صفت شومی است که « حسد » نام دارد .

شاید تنها نقطه ای که بتوان سراسر جامعهٔ بشری را در داشتن آن مشترك دانست ، حس شك و حسد باشد که مخصوصاً دراغلب موارد بصورت میل بتحریك حسادت دیگران جلوه می کند .

درکلیهٔ نقاط عالم از استوا تا قطبین و در درون هر شهر و هر خانه

محلی نیست که از دست اندازی این عفریت مهیب در امان مانده باشد هر فرد بشری بقدری در چنگال این احساس شوم اسیر است که اگر دراطراف خودمحیطی آکنده ازتلخی رشك وحسد احساس نکندخویش راپست وناچیزودرنظردیگران حقیرمی پندارد .

وحشیان افریقائی که بینی خود راسوراخ میکنند تا از آن آلات قیمتی بیاویزند، هندوهای ساکن اورنوك که بگفتهٔ هومبولدت پانزده روز رنج می برند تادرپاداش سنك رنگینی ازسفیدپوستان بگیرند وبسینهٔخود بیارایند سرخ پوستهائی که مطابق یادداشتهای **کاپیتن اسپیك** در گرمای طاقت فرسای تابستان پوست های رنگارنك روباه وخزرابلباس خودنصب میکنند و در هنگام زمستان باوجود لرزیدن ازسرما آن رادرگوشه‌ای پنهان میسازند تاازتاثیررطوبت درامان ماند و درسال بعد برای آرایش آنان آماده باشد،عموماً یك مقصود واحددارند و آن این است که وسیله‌ای فراهم آورند تانظر سایرین را بخویشتن جلب کنندوزهر جانگزائی راکه حسد نام دارد دراطراف خویش پراکنده سازند .

این احساس شوم ، میوهٔ درخت تربیت بداست که تخم آن از نخستین روزهای کودکی درمزرع دل ماکاشته شده واندك اندك رشد و نمویافته تابه درختی کهن سال تبدیل گشته است ، ما همه بر اثر تربیت ایام خرد سالی عادت کرده ایم که بکوشیم تاشخصیتی رابنظر دیگران رسانیم که خود حقیقتاًدارای آن نیستیم .

تعلیمات ابتدائی تمام عالم امروزه بر پایه خود نمائی استوار شده است. کودکان را از نخستین سال های حیات بالبس های رنگارنگ و

تزئینات گوناگون می آرائیم تا باعث تحریك رشك اطرافیـان گردند و پوتین‌هاو کفشهای عجیب وغریب برپایشان میکنیم تابرق آنها چشمها را خیره سازد، درصورتی که اطفال بینوا در درون این پوشش‌های بی تناسب ومصنوعی حتی قدرت نفس کشیدن‌نیز ندارند، بدین‌ترتیب ما جسم آنهارا فدا مینمائیم تـامیل شوم خود نمـائی و حسد طلبـی خودرا تسکیـن دهیم وهم‌بدانان خوی ناگوار را آموخته ودر تمام عمر گرفتارشان‌سازیم

امروز جوانان را موسیقی می آموزند تا در مجالس بزرك قدرت محسود واقع شدن را داشته باشند لیکن کسی درصدد آن نیست که در نهاد خود آنان حساسیت وسوز و گدازی راکه برای یك موسیقی دان حقیقی لازم است بوجود آورد واگر قصدش پرورش این نهال‌است زمین مناسبی برایش فراهم کنند .

این اصول خطاکه از آغاز کودکی درروح ما جـای می گزیند تا پایان حیات مارا دربند خویش گرفتار می‌سازد . **هربرت‌سپنسر** فیلسوف بزرك دراین باره میگوید :

«کسانی که اگر اقداماتشان را کمی پائین تر از عملیات قهرمانی **هرکول وآشیل** محسوب دارند از شدت خشم‌قرمز میشوند، بهیچوجه باکی ندارند که بجهل خود در شناسائی محل شیپور استاش در گوش یا ترکیبات مغز استخوان ویابالاخره تعداد ضربات قلب اعتراف نمـایند ، زیرا که اولی وسیلهٔ برانگیختن حسد سایرین است در صورتیکه دومی تأثیری بجز نشان دادن علم ودانش ندارد !

میل بتحریك رشك اطرافیـان ! این بزرگترین برنامهٔ دوران زندگانی ماست . معهذا برخلاف انتظاربا ایام حیات ما نیزپایان‌نمی‌پذیرد

روزی میرسد که ماپس از یك عمر گداختن در آتش سوزندهٔ این احساس شوم، روی ازجهان برمی‌تابیم ودردرون خاك تیره‌مکان میگیریم، لیکن درآنوقت نیز ازاین دشمن قوی پنجه خلاصی نداریم ، قبلا توصیه کرده و درمراقب بوده‌ایم که آرامگاه مارا باوضعی مجلل برپا دارند وفرشهای گرانبها وتزئینات فراوان در درون آن بگسترانند تا پس از مرگ نیز بینندگان را از عظمت وجلال خویش خیره سازیم و جانشان را در آتش رشك وحسد بگدازیم .

نویسنده‌ای که تعداد شگفت انگیز نسخه‌های منتشرهٔ کتب خودرا برای سایرین تعریف می کند ، خانمی که در هر محفل ومجلس از قدرت ونفوذ خود درمقابل مردان سخن میراند ، سیاستمداری که پیاپی تأثیر خارق العادهٔ نقشه های خود را شرح میدهد ، متمولی کــه پیوسته تعداد میلیون‌های خودرا باطلاع شنوندگان میرساند، وکیل دعاوی‌یاپزشکی که همواره شمارهٔ باور نکردنی مشتریان ومراجعین خود را متذکر میشود ، مردی که ازموفقیت خود درجلب دوستی وعلاقهٔ خانمها داستان‌میگویند، بازیگریارقاصه ای که قدرت‌خویش را درایجادتحسین واستقبال بینندگان باآب وتاب بتوصیف درمیاورد، شاعری که در هر نقطه بتکرار اشعار شیوای خود مشغول میگردد وفیلسوفی که خویشتن‌رابرهم زنندهٔ سراسر آراء وعقاید پیشینیان‌می‌پندارد،همه‌وهمه، هیچ‌ندارندبجزآنکه‌مستمعین رادربرابر عظمت خیره‌کنندهٔخود وادارتعظیم کنند ودردرون آنان آتش رشك وحسد را شعله ور سازند .

مقصد غائی عدهٔ بسیاری از زنان و مردان عــالم تنها این‌است که عده‌ای را نسبت بخود بتعجب‌وحیرت‌وادارند وخوی مشئومی راکه‌حسد

نام دارد دردرونشان برانگیزند.راست است که باتغییرمحل وتغییرشرائط وسائل اجرای این مقصود نیز تغییر میکند ، لیکن بهرحال نتیجه ثابت وتغییر ناپذیر است .



این قضیه منحصر بدیروز و امروز نیست تاریخ بما نشان میدهد که درهر عصر ودوره حس حسد بزرگترین‌مانع پیشرفت بشریت‌بطرف عظمت و کمال بوده است. ودراعماق کلیه انقلابات اجتماعی وزوال تمدن های خیره کنندهٔ کشورها واجتماعات یك عامل قوی واجتناب ناپذیر بنظر میرسد و آن حسد است. حسد تاامروز هزاران برابر بیشتر از تیره‌بختی وبیعقیدگی بنوع بشر آسیب رسانیده‌است .

اگر ازطبقات‌مختلفهٔ عالم‌تاکنون توانسته‌بودند که درمقابل‌حملات سهمگین حسد مقاومت ورزند وازپای در نیفتند ، یقین امروزه دنیای‌ما درمرحلهٔ دیگری سیر میکرد .

کسانی‌که سعی میکنند این آتش‌سوزنده را بیش ازپیش‌درگرد خویش‌شعله‌ور سازند، بیقین‌مطلع نیستند که روزی‌خرمن وجودخودشان نیز از شرارهٔ مخوف آن خواهد سوخت و بنیاد سعادتشان زیر و زبر خواهد گشت .

روزی تخمی را بر زمین مینشانند و روز دیگر با بیخبری آبش مدهندروزی نمیگذرد که می بینند درمزرع دلشان علفی سر بر زده و دانه‌های دیگرراکه نیك بینی، عدالت، عشق، شادمانی و نیکوکاری نام دارد خشکانیده‌است .

کدام یك‌ازآنان میتواند دریابد که این‌علف زیان بخش ، محصول

همان تخمی است که روزگاری بادست غفلت برزمین نشانیده وبی توجه بعواقب موحش آن پرورشش داده است ؟



حسد همانگونه که برای خوشبختی افراد مضر و خطرناك است در مورد سعادت اجتماعی نیز بینهایت شوم وزیان خیز است. حسد کینه را بوجود می آورد و کینه باعث فلج کلیه اقدامات مفید میگردد .

جنك بزرك اجتماعی بین طبقات مختلفهٔ افراد هر کشور که ازآغاز جهان تا کنون برقرار بوده است. پیش ازآنکه تقصیر فقیران محسوب شود نتیجه خبط توانگران است که آنان را برشك وحسد واداشته اند .

قسمت اعظم ازخطاهای بزرك ما نتیجهٔ مستقیم حسد بشمار میرود . میل شدیدی که مارا بپراکندن تخم رشك دراطراف خود وامیدارد پرده تیره ای دربرابر چشمانمان میکشد که قدرت دیدار را از ما سلب میکند ومارا مجبور میسازد که دیده بر نداریم تاروزی که هریك ازاین تخم ها تبدیل بدرختی کهن وزهرآگین گشته وبرسرمان سایه افکنده باشد .

نیکوکاری و درستی ازآنجا پایان می پذیرد که حسد آغازمیگردد این اصل ، حقیقتی ثابت و انکار ناپذیر است . روزیکه تخم رشك در جائی بر زمین نشانده شد ، جملهٔ احساسات نیك چنان میگریزند که کمترین اثری ازخویش برجای نمیگذارند .

یکروزازیکی ازفلاسفهٔ معروف پرسیدم : «برای چه سعی میکنید که دائماً موفقیت های آتیه آثارخود را باطلاع سایرین برسانید درصورتی که اهمیت کنونی شمابرای تامین افتخارتان کاملا کافی است ؟ »

بلاتأمل جواب داد : « تعجب میکنید ، من میخواهم تا آنجا که

ممکن است جام حسد ورشك رادر کام دیگران خالی کنم و آنان راوادارم که در مقابل اهمیت می بتلخی در آتش غبطه بگدازند. نمی دانید که چشانیدن این بادهٔ زهرآگین بدیگران برای چشاننده چه لذت دارد.»

آن روزدرمقابل این فلسفهٔ عجیب حرفی نزدم لیکن طولی نکشید که ورق برگشت واوضاع دگرگون شد.

رقبای او از تأثیر سوء این سخن استفاده کردند و اهمیتی را که حقاًشایستهٔ آن بود نیزازاوسلب نمودند، کاخ عظمت وافتخارش راچون حباب صابون بی ثباتی درهم شکستند وشهد زهرآلودی راکه مدتی در کام دیگران فروریخته بود، بی هیچ گفتگو بخود اوچشانیدند!

روزی دیگر بسراغش رفتم واحوالش را پرسیدم بتلخی درپاسخم گفت «اندیشهٔ خودنمائی برای تحریك حسد دیگران کابوس شومی بیش نیست که خواب آرام زندگی مارابرهم میزند لذتی که از این اقدام حاصل میشود، بیش ازلختی دوام ندارد درصورتی که ندامت حاصله از آن جاودانی وابدی است برقی است که یك لحظه میدرخشد و برای همیشه آتش بخرمن صفا و آرامش ما می زند باده ای است که یك دم شوری درسر می افکند و ساعتی بعد خمار آن برای مدتی محدود لذت موهومش را از میان بر می دارد.»

فیلسوف مذکوردرست فهمیده بود لیکن افسوس که موقع جبران خیلی گذشته و برای او بجز حسرت و ندامت چیزی برجای ننهاده بود زندگانی همچون کوره راهی است که ازمیان جنگلی پر درخت و انبوه پیش می‌رود و درهرقدم از کنار کنام ببران وپلنگان گذر می کندعده‌ای هستندکه این قضیه رادریافته وباوجود این جانوران وحشی را ازخویش

آزرده اند . ومعهذاچقدرعجیب است که انتظاردارند که دریدگان آزار دیده آرام نشینند ودرصدد تلافی بر نیفتند .

جانوری که در اعماق دلهای مردمان آرمیده است بسی موحش تر وخطرناکتر ازببر و پلنگ است . آنکس که این حیوان درنده را به بی خبری وغرورمورد آزارقرارمی دهد فراموش میکند که :

« **زمغروری کلاه از سر شود دور** » باید منتظرباشد که روزی جانور قوی پنجه بناگهان سر بر افرازد و با جنگال خشن خود پردهٔ سعادتش را ازهم بدرد .

کسانی که بنیکبختی ظاهری دیگران حسد می برند، دراشتباهند ماهمه باید پیش از آن که بدیدار این سعادت خیره کننده و بی اصل آتش درخرمن آرامش خود افکنیم وبنیادسعادت خویش رازیروزبرسازیم نظری بزیردستان کرده وبنگریم که چگونه هزاران هزار نفردرمرتبه پست تروناچیز تر روزگار میگذرانند و معهذا دم بر نمی آورند تا دیگرحق شکوه ای برای خود تصور نکنیم .

روزیکه ماجملگی بدین کار خو گیریم دیری نخواهد گذشت که دست ازحسد خواهیم شست واین آفت شوم اجتماع را بسختی منکوب خواهیم کرد، لیکن آیا میتوان امیدوار بود که آن روز نزدیک شده باشد؟

چیزی که قابل تأمل است اینست که **نیکبختی حقیقی هرگز موجب حسد نمیگردد** زیرا که برخلاف سعادت موهوم ، ظاهری خیره کننده وفریبنده ندارد میل بمحسودواقع شدن چیزی است که ازمختصات ارواح حقیر وناچیز است دسته ای ازبی خبران آن را رواج می دهند و دستهٔ دیگر بنادانی استقبال می کنند درصورتی که آنجاکه روحی بزرگ

خیمه زند ، سپاه غبطه و رشك دیگر قدرت ماندن نخواهد یافت دیر یا زود دواسبه خواهدگریخت .

سعادتمند حقیقی هنگامی که نیکبختی خودرا مایه حسددیگران بنگرد ،بملایمت می کوشد تااین آتش سوزنده را فرونشاند وخودرا از شراره‌اش درامان داردد‌رصورتی که خودپرست‌غافل برخلاف‌سعی‌میکند تااین شعله را افروخته تر سازد وبخیال لذتی موهوم‌بنیاد وجودخویشتن رادراثر آن برهم‌ریزد .



در یکی از نقاط امریکای شمالی، ازپنجاه سال پیش کارخانهٔ نسبتاً معظمی دائره بودکه صدها نفر کارگر با کار کردن در آن امرار معاش می کردند وعموماً نیز راضی وخوشنود بودند

آن کسی که این کار خانه را بر پا ساخته بود ، خود تا پایان عمر بخرمی زیست وعلاوه برخانهٔ خویشتن ، خانهٔ سعادت کاگران را نیز آباد کرد. پس ازاو پسرش بادامهٔ روش پدر پرداخت وتاتوانست بجلب علاقه کارکنان کوشید وبالنتیجه حیاتی سعادتمندانه بپایان برد، لیکن هنگامی که اونیز روی درخاك کشید وپسر جوانش را بر جای بگذاشت ناگهان ورق برگشت وصحنه تغییر کرد . جوان نا آزموده برای نمایاندن ثروت گزافی که سالیان دراز رویهم انباشته شده وبی‌هیچ رنج وزحمت بدست او رسیده بود خانهٔ مجللی درنزدیك کارخانه برپاکرد ودرمقابل‌نظرعموم کارگران هزاران اثاثیه گرانبها و کمیاب در آن گرد آورد .

کار ازکار گذشت آتشی که بدست او افروخته نشده‌بود شراره کشید وخرمن آرامش وسکون کارگران را درخود بسوخت. حس‌شوم

وخانمان سوزحسد که درقلوب آنان مکان داشت سر برافراشت وهمچون جانوری سهمناك نیش جانگزای خودرا برروحشان وارد ساخت .

روزی چند ضعف خودرا باثروت وقدرت صاحب کارخانه مقایسه کردند وبالنتیجه آتش خشمشان شعله ورگشت وطولی نکشید که بآتش حقیقی تبدیل یافت

یك شب حریقی دردرون کارخانه برپاگردید وچنان شعله برافروخت که تا صاحب ناآزمودهٔ آن درصدد چاره بر آمد، سراسر آن سوخت وازبنیاد فروریخت .

ازاین قضیه تاکنون چندسالی بیش سپری نشده وهنوز هم درمحل سابق آن کتیبه‌ای هویداست که برروی آن نوشته‌اند : «**دراینجا محصول بغض و عناد یك مشت کارگر خفته است**» ولی چه نیکوتر بود اگر بجای آن می نگاشتند : «**دراینجا یکی ازجلوه‌های حسد آرمیده است!**»

سراسرافراد بشر می کوشند تا بهراندازه ای که میتوانند محیط زهرآگین حسد وغبطه را دراطراف خود وسیع تروبزرگتر سازند .

می گویند که درکشورهای اروپا آزادی و برابری کامل حکمفرما است . یکنظر بوضعیت اجتماعی آنان کافی است تامعلوم شودکه چگونه در میان این افراد برادر و برابر نیز دائما سعی میکنند که بغض و عناد طبقهٔ دیگر را نسبت بخویشتن برانگیزند ودرنتیجه خطرات موحش اختلاف مابین طبقات رابوجودآورند وبر بدبختی های جامعهٔ بشری بیفزایند :

اشخاصیکه در اثرحب تظاهر و خود نمائی اسباب تجمل خود را برخ سایرین میکشند وبالنتیجه رشك وحسد سایرین راتحریك میکنند درحقیقت تیشه بریشه نیکبختی خود میزنند

نکته‌ای که شایان دقت است این است که عموماً آنهائی که دواسبه بسوی غرور و خود نمائی می تازند وبا تمام قوا برای برانگیختن رشك وحسد بینندگان کوشش می کنند از وجود خواهر کوچکتر آن که کینه نام دارد غافلند .

معهـذا روزی فرا میرسد کـه این خواهر کوچك بزرك میشود و با تمام عظمت خود در برابر چشمانشان جلوه مینماید و آنوقت دیگر کسی نمیتواند که از سرنوشت و نتایج خطرناك این موجود جدید غافل باشد ولی درین هنگام چه میتوان کرد ؟ آبی است که از سر گذشته و آتشی است که درخرمن افتاده است . دیگر چاره ای نیست بجز آنکه دم در کشند ومنتظر عواقب موحش وخانمانسوز آن گردند .

اگر جامعه بشری لختی بخود فرورود و متوجه این بیماری بزرك خویشتن گردد علاج آن بسی آسان است . همه میدانند که هنگامیکه تشخیص مرض داده شد چیزی باقی نمانده است بجز آنکه مطابق دستور معین عمل کنندو منتظر بهبودی گردند

روزی که عموم افراد درصدد ترك این خوی خانه برافکن برآیند محققاً پایان تیره روزی بشر نزدیك شده است **ولی آیا این روز بدین زودی فراخواهد رسید ؟**

۲ - غم موجد شادمانی است

همان گونه که زمین سخت تا بر اثر بیل برزگر زیر و رو نشود و برهم نریزد محصولی مطابق میل بذرافشان بدست نمیدهد روح مانیز تادراثر رنج وغم منقلب نگردد برای درك سعادت حقیقی آماده نمیشود .

درد و اندوه همچون جنس مذکر است وشادمانی وخرمی جنس

موث . تا ایندوباهم درنیامیزند و متحد نشوند طفلی که افکار ' عقـاید قواواحساسات مانام دارد وجود نمی آید .

نظری بدفترخاطرات گذشته بیفکنید تادریابید که رنج و غم در آن چه تـأثیرات نیکوئی داشته است ، غمها و آلام مـا بمثابهٔ بوته ای است که روح در آن می گدازد و از نـاپاکی هـا و آلایش های خود منزه می گردد .

مشقاتی که ما در دوران گذشته متحمل شده ایم ، بهترین وسیلهٔ بوده است که روح ما را بخبط های خویش واقف سازد و راه نیکبختی حقیقی رابدان نشان دهد . غم واندوه مکتب بزرك عواطف بشری است اگرزندگانی سراسرلذت وشادمانی بود ، بیقین هرگزتقوی ونیکوکاری پای بوجود نمی نهاد .

مثلی است معروف که : « مصیبت عقل را زیاد میکند » اتفاقاً این سخن عامیانه برخلاف همیشه کاملا باحقیقت مطابق است . نظری بماجرا های حیات بزرگان گذشته ومعاصر بیفکنید وبالحظه ای باخود آنان سخن رانید تادریابید که مشقت وسختی های دوران جوانی چه تأثیربزرگی در تکامل وتقویت شخصیت عالیهٔ آنان داشته است !

بهمان طریق که حقیقت شعرا راتنها درزوایای احساسات لطیف و سوزنده آنان جستجو باید کرد .

سرچشمهٔ ترقی وسعادت را نیزازخلال قطرات اشکی باید جست که درهنگام بدبختی وبینوائی ازدیدگان غمگینان فروچکیده وگمنامانه ناپدیدگشته‌است ، سالهاست که گفته‌اند: « تانگرید طفل کی نوشدلبن »

این خاصیت تنها متعلق بانسان نیست . در حیوانات و نباتات نیز

اثرات نیکوی رنج ومشقت چنان محسوس است که در نخستین نظر میتوان بخوبی دریافت .

در اواخر زمستان باغبان نگاهی بشاخه های تاك می افکند وبلا تأمل اره برپای آنهامی گذارد . درخت مو رنج میبرد و از دست باغبان جفا پیشه می نالد . روزی چند نیز بیتابانه می گرید وقطره قطره شیره‌های جذب شده را از نوك شاخه هاسرازیرمی سازد. لیکن طولی نمیکشد که موسم تابستان درمیرسد وآنگاه تاك غافل باسربلندی برخوشه‌های وزین خویش می‌نگرد واز اینکه خودرا مورد دقت وعلاقهٔ بینندگان می‌نگرد برکوته نظری ایام پیشین لبخند تمسخر میزند .

کشورها و امم مختلفه عالم نیز در مقابل رنج و مصیبت همچون افراد و اشخاص هستند ، تحمل درد و مشقت، بنیاد اخلاقیشان را محکمتر میسازد در صورتیکه خوشی وآسودگی بپرتگاه سقوطشان نزدیك میکند. آنانی که پیوسته غرقهٔ دریای لذت وشادمانیند علاوه بر آن که قادر بترقی نیستند وتا بدانجـا بسوی تنزل و سقوط پیش میروند که تاریخ خبر انحطاطشان را باحروف درشت درسر لوحهٔ خویش ثبت میکند .

نظری بصحائف ایام گذشته افکنید تا دریابید که چقدر از ملل و اقوام درنتیجهٔ لذت وتنعم ازبین رفته وچقدر امم وقبایل براثر فقرومصیبت براوج سربلندی وعظمت جای گرفته‌اند .

باز باید تکرار کرد که شرط اصلی نیکی وجود بدی است.تمدن امروزی مابا تمام عظمت خود نتیجه کوششی است که نیاگان ما در جنك با مشکلات مصائب زندگانی ازخویشتن بروز داده‌اند .

معهذا درین مرحله یك نکته قابل تأمل است وآن اینست که رنج

ومشقت تاحدی موجد آبادی است که موجب خرابی نگردد. زیرا که افزایش غم نیز چون ازدیاد شادمانی باعث تزلزل بنیاد حیات است.

می باید که رنج ومصیبت یکی از ترکیبات معجون حیات باشد نه آنکه سراسر این معجون از آن بوجود آید.

همه میدانند که دراغلب اوقات تنها وسیلهٔ درمان مرضی، تزریق زهری کشنده است: لیکن هیچکس تردیدی ندارد که همین تریاق مؤثر اگر اندکی از حد تعادل پا ببرون گذارد بجای علاج زود تر بیمار را بوادی عدم می فرستد.

همچنین است سرمی که برای تقویت گلبولهای قرمز خون ما بکار می رود واگر کمی افزوده شود بیکباره سراسر گلبولها را نابودمیسازد؟

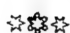
درشیمی نیز این نکته کاملا مشخص است برای ازدیاد فعالیت مخمرها یاستازها عموما فلومر رور دوسدیم بکار می برند. لیکن هیچ شیمیستی نیز تردید ندارد که افزایش این «فلوئورور» کلیهٔ مخمر ها و دیاستازها را ازمیان برداشته وفعالیتشان را عقیم می گذارد، آری:

طرب آزرده کندچونکه زحد درگذرد
آب حیوان بکشد نیز چو ازسر گذرد!

باید عادت کنیم که هرگز در مقابل هجوم غم و نومیدی پای پس نگذاریم، زیراکه هیچگاه رنج مشقتی پایدار نمیماند. قسمت اعظم و حتی کلیهٔ آلام ما بقدری بی ثباتند که دوران وجودشان ازحیات ابر های بهاری تجاوز نمیکنند. غمی که خود درخانه دل ما مکان می گزیند خود بی آنکه کوشش مالازم آید، باز می گردد؛ تنها برای اینکه ازنفوذ آن بکاهیم می باید که راه تأثیرش را دریابیم و عکس العمل آن را بمعرض اجراگذاریم. عده‌ای هستند که دربرابر هر شکست حقیری آغاز ناله و

فریاد می کنند درصورتیکه عده دیگر باخون سردی لبخند می زنند و خویشتن را برای نبرد دومین آماده می‌سازد .

دسته‌ای پس‌ازگم کردن پول بی‌اعتنا می‌مانند، درصورتیکه دستهٔ دیگر بسختی‌تعادل‌روحی خویش را ازدست می‌دهند وگاهی هم بچنگ هلاکت می‌افتند . این‌نکته امری بدیهی وعادی‌است زیراکه « هرکسی آن نگرد عاقبت کارکه کشت » .



عموماً رنج جسمی‌را باتعب ودرد روحی مخلوط میکنند وازهردو بیك نوع سخن می‌رانند این‌اشتباه بزرگیست ،کشفیاتی که اخیراً توسط دکتر **فون‌فری** صورت گرفته باثبات رسانیده است که دسته ای ازاعصاب دربدن منحصراً مربوط بانتقال حس درد هستند در صورتیکه تأثر روح نتیجهٔ تحریکاتی است که کمترین درد جسمی بهمراه ندارند، معهذا باید گفت که غالباً آلام روحی ما نتیجهٔ فقدان فعالیت کامل قوای جسمانی است. چنانکه ثابت شده است ، حالت حزن وغم بلاجهتی که در بعضی ازمراحل حیاتی بوجود می آید و در اغلب موارد منجر ببد بینی و یأس می گردد پیش از همه چیز مربوط بنقصان انرژی حیاتی است بالعکس، نشاط زندگانی و خوشبختی نمایندهٔ افزایش این انرژی وصحت انساج و اعضای بدن است .

بوسیلهٔ دستگاههای علمی **هالیون ماده وشرون** که اخیراًبمورد عمل گذاشته اند بخوبی معلـوم می شود که عـواطف مختلفه ما از قبیل شادمانی، اندوه ورنج کاملا مربوط بقوای حیاتی مااست . یك فرد بشری درموقعی احساس غم ونومیدی میکندکه یکی از قوای فعاله اش نتواند

وظیفهٔ خودرا بدرستی بمورد اجرادر آورد، بالعکس حس لذت وشادمانی متعلق بزمانی است که انرژی حیاتی کار خویش را سریع تر انجام دهد. عاطفهٔ نیك بینی وخرمن بنا بگفته فیزیولژیست های جدید. نتیجهٔ تحریکی است که براثر جریان سریع خون درمراکز عصبی ایجاد میگردد .

بنا برین در عین حالی که آلام روحی وجسمی یك اثر واحد نیستند بروی یکدیگر مؤثرند درمان یکی نیز وابسته بعلاج دیگری است .

دراینصورت میباید که سطح اخلاقی خودرا آنقدر بلند نگاه داریم که رنج وشفقت بیش از آن حدی که لازمست بدان راه نیابد لیکن اندیشه ترك سختی وزحمت نیز خطائی است که هرگز نبـاید در پیرامون آن تفکر کرد.

رنج واندوه موهبتی آسمانی است که پیوسته بهمراه ماراه میپیماید زیراکه وجود آن ازهر حیث باسعادت ونیکبختی مامربوط است.قاعده طبیعی است که پس هرغم ، شادمانی ودر پی هررنج آسایشی نهفته است «ازپس هر گریه آخر خنده ایست .»

غمی که امروز برما وارد می‌شود خاطرهٔ شادمانی دیروزرا شیرین ترمیکند وهم ذهن مارا برای درك سعادت فردا آماده تر میسازد ،

نیکبختی داروئی است که بی وجودرنج وغم تأثیری نمیبخشد همچون آتش سوزنده که می باید لختی شعله برافروزد تاغذای خام را قابل خوردن سازد درد واندوه نیز که باید بچوبی کارگر شود تازندگانی را قابل تحمل نماید .

چه فکر شیرینی است اگر پیوسته بخود تلقین کنیم که تا «محنت

هجران درپیش نباشد قدر وصال معلوم نمیگردد»(چاشنی وصل‌زدوری بود ـ مختصری هجرضروری بود !)

گذشته از این ، سختی ها پرورش دهندهٔ نیروی حیاتی ماست ، **ضررهائی که تاکنون ازافراط درلذت وخوشی بنوع بشروارد شده ، هرگز از ناحیهٔ غم واندوه نرسیده است، خوشی های فراوان روح رافاسد میسازددر صورتیکه‌سختی ها وناملایمات مایهٔ تقویت آن میگردد .**

تأثیر سختی وناملایمات درروح‌بشری همچون اثر دوش‌آب سرد بر روی مرضای‌عصبی است. همانگونه که مریض‌عصبی درموقع‌رفتن‌بزیر آب سرد فریاد برمیآورد وشکوه میکند. و معهذا چند لحظه بعد با نیروئی زیادتر وچهره‌ای خندان تر از زیر دوش بیرون می‌آید ما نیز با اینکه ازاستقبال سختی واهمه داریم طولی نمیکشدکه همین بلای‌خیالی را موجد رشد وتقویت اخلاقی خویش مینگریم‌ومصیبت موهوم‌رامسبب آسایش خود میبینیم .

۳ـ ثروت‌ونیکبختی

یك اشتباه عمومی ـ تأثیر منفی ثروت درنیکبختی ـ مصاحبه با یکی از ثروتمندان‌کلامی چند درباره ثروت

کسانی که معتقدند تنها ثروت مایه نیکبختی است بسیار فراوانند بهر نقطه‌که روآورید و بهر کس که راز دل بگوئید خواهد گفت « چه خوشبخت بودم اگر بکام دل ثروتی داشتم! » معهذا چقدر این عقیده از مرحلهٔ حقیقت وواقع بدور است ! . . .

توانگرانی که درنظرماخوشبخت ترین‌اشخاص‌جلوه مینمایندغالب آنها باعتراف خود اززندگانی خود راضی نیستند. زیرا این نکته مسلم

است که سعادت را باپول نمیتوان خرید. چگونه ممکن است یك وضعی روحی را بوسیلهٔ مشتی طلا و نقره بچنك آورد ؟

سلیمان دانا در کتاب خود مینویسد : « همه چیز برای خودفراهم آوردم. خرمن ها سیم وزر بر روی هم انباشتم وتاج و تخت های معظم تصاحب کردم. بزرگترین خوانندگان و مشهور ترین نوازندگان عالم را گرد آوردم ودر توانگری ازهر که درجهان بود گذشتم ! »

معهذا درچند سطر پائین‌تر میگوید « . . . **لیکن هیچیك از این‌ها لذتی‌را که درانتظارآن بودم بمن نبخشید و بجزافزودن رنج کسالتم حاصلی نکرد !** » (کتاب سلیمان فصول ۱و۲)

هوراس دریکی از قطعات خود می نگارد : «شدیدترین لطمات طوفان . بیش از همه متوجه بلندترین درختان‌است؛ برج وباروهای‌بزرگ بسی زودتر ازقلاع کوچك ویران‌میشود وقلهٔ کوههای‌رفیع نیز قبل‌ازهمه چیز ازاثر صاعقه درهم میریزد ! »

همیشه پیمبران ، بزرگان ادب،فلاسفه ، نویسندگان و شعرا سعی کرده اند که بنوع بشر بگویند . **ای انسان بچیزی‌غیرازخودمتکی مباش دست از اندیشهٔ جلب نیکبختی از راه ثروت بردار وتنها شخصیت حقیقت خودرا قابل ستایش واعتماد شمار .**

معهذا هرگز تاریخ بیاد ندارد که این کلام در گوش شنوندگان موثر گشته باشد ؟

یکروز دریکی از تالارهای بزرك قصر لوور که‌زمانی محل‌اقامت لوئی چهاردهم بود ، درمیان‌توده‌ای‌از آثار گرانبهاو بزرگ‌تاریخی‌وتابلوی ذی‌قیمت استادان‌دوره «رنانس» بایکی از ثروتمندترین افراد فرانسه نه

آوازه نام اودرگوش عوام، مرادف باندای سعادت وشوکت‌است،روبروی هم نشسته واز هر دری سخن درمیان میآوردیم. بالاخره روی‌بدو کردم وبی مقدمه پرسیدم :

ـ آیا شما حقیقاً خوشبخت هستید ؟

در پاسخم تبسمی حزن آمیز برلب آورده وگفت :

عموماً این طور تصور می‌کنند لیکن آیا سعادت چیست؟ . **اگر آنچه که‌خوشبختی‌مینمایدمتوالی‌یك‌رشته‌خوشنودیهاوشادمانی های‌باطنی باشد ، بایداقرار کنم که من هرگز بدان دست‌نیافته‌ام!**

م.منمولیم وهمه چیز در مقابل سیم و زرمـان سر تعظیم فرود می آورد بدینجهت موفقیتهای متوالی برای ما امری بدیهی وساده محسوب میشود درصورتیکه ناچیزترین شکست ها موجب کسالت متمادیمان‌می گردد،از ازرنج والمی غیر منتظر دچار اضطراب میشویم، لیکن ازدیدن تعظیم و احترام اطرافیان شعفی احساس نمیکنیم ، حیات ما یك سلسله فعالیتها و کوششهای بی انقطاع برای جلب وافزایش ثروت است و بس ! ما ماشینی هستیم که میبایدکار کنیم وپیوسته بر مقدار محصول بیفزائیم.وگاه بگاه نیز بتلخی رنج ببریم ، بی آنکه هرگز اثری ازشادمانی درخود احساس کنیم ؟ ..

سخن را قطع کردم وگفتم :

ولی درمورد خرید این‌تابلوهای گرانبهای‌بزرگان هنرچه‌میگوئید؟ همه دراین قسمت بشماحسد میورزند وحسرت میبرند .

این بار یك لحظه تأملی کرد وپاسخ داد :

راست است! خرید این تابلوهابرای‌فروشندهٔ آنهاموجب شادمانی ورضایتی فراوان است.

و سپس بآرامی گفت :

یکنوع شادمانی حقیقی و نادروجودداردکه توانگران کمتراحساس میکنند ، و آن خرسندی حاصله ازانجام کاریست که بارضایت وجدان و افتخارتوأم باشد .

تنهاکسی می‌تواند از این خرسندی بهره برگیرد که سالهارنج و زحمت آن رابر خویشتن هموارسازد وبدبختانه ماهرگزنمی توانیم این شرط لازم رابمورد اجراگذاریم .

آنروزصحبت مابدینجاخاتمه یافت ، لیکن خاطرهٔ آن برای‌همیشه درروح من باقی ماند ...



مقام ثروت وتمول در دنیای امروز بقدری بالا رفته است که جای تعجب نیست اگرروزی‌کلیهٔ احساسات و عواطف بشری درمقابل آن سر تعظیم فرود آورد .

ثروت چیست ؟ مشتی طلاونقره که برروی‌هم انباشته شده در محلی جای گرفته است ؛ گذشته از این دارائی و تمول خود دارای حد معینی نیست . اگر روزی میلیاردری در معاملهٔ زیان برد ثروتش بچند میلیون تقلیل یابد ، درنظرخود و همکارانش فقیراست درصورتی‌که اگر گدائی دارای‌یك اسکناس هزارریالی گردد دربرابرهم مسلکانش‌توانگری بزرگ بشمارخواهد رفت همه چیزوابسته بطرزنگاهی‌است که اززوایای‌مختلف بیك شیئی معین می افکنیم و از روی آن در حقیت آن منظره قضاوت می کنیم .

ثوکرس میگوید . « غنی ترین اشخاص را یك لحظه در بستر

بیماری بتصور درآورید و وضعش را در نظر مجسم سازید . صبر کنید تا تب سوزنده او بمنتهادرجهٔ شدت برسد و تنش رادرخود بگدازد آن وقت برروی روپوش او هزاران مشت سیم وزر افشانید وازبسترپشمینش ببستری ازاطلس ودیبااوراانقل مکان دهیداگراین ثروت وتجمل توانست در بیچارگی ونومیدی اوتأثیری بخشد، می‌توانید ادعاکنید که تمول او نیزبه حال اوودرسعادتش موثرخواهد بود !. »

جائی که ثروت نتواند در بهبود جسم مؤثر واقع گردد، چگونه ممکنست روح راازرنج وغم برهاند وبمرحله نیکبختی وخرمی رساند؟

اگراز آغازعالم تا کنون شکوه هائی را که ثروتمندان بزرك در هرهنگام ازوضعیت روحی خود برزبان رانده اند، با یکدیگر ترکیب کرده ودرهم آمیخته بودند، اکنون اندازهٔ کتابی که **«تیره بختی‌ها توانگری»** نام داشت، ازمجموع تمام‌کتب عالم تجاوزکرده بود.

یکنفرمتمول نه دانشمند تر، نه پرهیز کار تر و نه نیرومند تر از یك نفر مستمند است، گذشته از این هر سه امکان موفقیت و اشتهار نیزدرنزداوبیش ازسایرین نیست: بالعکس یکنظربصفحات تاریخ‌گذشته بیفکنید تا دریابید چگونه قسمت اعظم وبلکه همهٔ بزرگان علم وادب، فاتحین وکشورگشایان، مخترعین ومکتشفین. فلاسفه ومصلحین عالم از میان فقراوبی نوایان برخاسته اند؟

آپوله‌می گوید: **«کلیهٔ نوابغی که براثرافدامات خارق‌العاده خودجهانیان را به‌تحسین وحیرت واداشته‌اندکسانی بوده‌اندکه از درون‌گهواره بادست فقر و بینوائی پرورش یافته و از پستان گمنامی و نیازمندی شیرخورده اند.**

همو درجای دیگر گوید: «این همه صنایع وعلوم که تا بامروز

نامشان در دفتر ایام نقش بسته است ، سراسر نتیجهٔ سادهٔ فقر واحتیاجند ؟
اگر بینوائی و نیازمندی وجود نداشت ، نه شهری در روی زمین بوجود می‌آمد و نه صنعتی پا بهستی میگذاشت ، نه اثری از تقوی و پرهیزکاری هویدامیگشت و نه نشانه‌ای ازقدرت وعظمت نوابع پدیدارمی شد .

تنها فقر و تیره بختی بود که گاهی دریونان قدیم بصورت عدالت در **آریستید** تجلی‌می‌کرد و گاهی بشکل نیکوکاری **فوسیون** رابوجود می آورد . گاه در قیافهٔ **آپامینونداس** مظهر شجاعت معرفی میشد و گاه درلباس **سقراط** حقیقت عقل رامجسم می‌نمود، زمانی شکل‌فصاحت وبلاغت بخود میگرفت وبصورت **همر** درمی آمد و زمانی نیز نمایندهٔ فلسفه وحکمت خوانده میشد و در لباس **افلاطون** عرض اندام میکرد در رم نیز **آنچه‌که معظم ترین امپراطوری دنیای قدیم رابوجود آورد واگوست هاوسزارهارابرای لرزانیدن عالم مصلح نمود ، فقر و احتیاج یعنی مربی همیشگی نوابغ و رجال بزرگ بود ؛** همیشه ودرهمه جافقرزمینی بوده که عالیترین تخمهای عواطف بشری را درخود پرورش داده وباورساخته است .

شعراو نویسندگان ، علماومکتشفین ، فاتحین وسیاستمداران فلاسفه وهنرمندان‌همه بالاترین ومهم ترین مراحل مجد وعظمت خود را مرهون فقر و بینوائی هستند . چقدرشگفت‌انگیزبوداگر از ابتدا احتیاج ونومیدی درهیچ جا وجود نیافته وارواح بزرگ را بابزار کاروفعالیت وادار نساخته بود .

معهذایك نکته دراینجاشایان توجه است و آن این‌است که هرگز نباید فقر راباتیره بختی اشتباه کرد .

تیره بختی نماینده محرومیت از لوازم اصلی زندگانی است. درصورتی که فقر معرف حیاتی است که بطورعادی وبدون تجمل و کامرانی سپری گردد. **فقر روح ما را ازقید علائق آزاد می کند درصورتیکه تیره بختی که سرنوشت منطقی تن پروران ودرویش مسلکان است بعکس همه چیز را در عمیق ترین گرداب رسوائی و پستی سر نگون میسازد** • آنانی که پیوسته سربرآسمان کرده وگوشهٔ عزلت را بکوشش و تکاپوترجیح داده اند باید انتظاری نداشته باشند بجز آنکه روزی در کنج تنهائی بمیرند گمنامانه سردرخاك تیره کشند و هرگز اثری ازخویش باقی نگذارند!

چیزی که درجلب آسایش و آزادی روحی مامؤثراست. فقر یعنی زندگانی عادی است نه تن پروری ودرویشی.

یکروز یکی از متمولین معروف نزد من از عدم اشتهای خود در موقع غذا صحبت میداشت وشکوه میکرد که حتی از گرانبهاترین مشروبات لذتی راکه انتظار دارد نمی برد. درجوابش گفتم: «ازین پس تاروزی چند روش خودرا تغییر دهید، تا بمنتهای گرسنگی نرسیده اید غذا نخورید درموقع اشتها نیز درصرف آن افراط نکنید.

ازمشروبات نیز بجز آب خالص ننوشید ودرموقع نوشیدن آن نیز باخود بیندیشید که شما فقیر ونیازمندی هستید که چیزی بغیر ازآب در دسترس ندارید. آن وقت خواهید توانست که طعم حقیقی مشروب فقرا را دریابید».

چندی بعد دوباره اورا دیدم وازاحوالش پرسیدم. خندان و شادان گفت: «باید اعتراف کنم آب فقرا از شراب گرانبهای توانگران

لذت بخش تراست. من تا آن وقتی که شراب راماننده‌متمولین می آشامیدم لذتی از آن نمیبردم درصورتی که اکنون که‌همچون فقرا آب‌مینوشم طعم حقیقی آنرا بخوبی احساس می کنم؟»

این مسئله منحصر بآب وغذا نیست . سراسر اعمال ما وقتی که‌از جنبهٔ احتیاج صورت یابد بسی فرح انگیزتر از هنگامی است که با عدم الزام وخستگی بی نیازان انجام گیرد .



چیزیکه برای ما مهم است ثروت حقیقی وپایان ناپذیری است که در درون روح ما بودیعت سپرده شده است و شخصیت باطنی ما نام دارد .

بهترین دست آویز ما درطی دوران حیات همین گنج درونی است که هرگز پایان نمی پذیرد و بالعکس هرچه از آن برداریم افزون تر می گردد .

این اندیشه که‌توانگران سعادتمندند‌چندان‌مقرون بحقیقتی نیست، ثروت ازاین حیث خیلی خوب است که احتیاجات مادی‌مارا رفع میکند ولی از طرف دیگر همیشه در معرض زوال است . بنا بر این بهتر این است که به ثروت باهمان چشمی نگاه کنیم که شایستهٔ آنست یعنی آنرا معبود و مقصود قرار ندهیم بلکه خادم مشتهیات و وسیله نیل بمقاصد و حوائج بشماریم .

کانون حقیقی سعادت ما در درون روح خود ماست

آنچه که خارج از وجود ما جای داشته باشد پشیزی نمی‌ارزد زیرا که‌هر

لحظه بیم انهدام وفقدان آن میرود . اعتماد ما بشخصیت حقیقی خودمان تنها نگاهبان سعادت و آسایش مااست واگر روزی فرا رسد که این اعتماد آسمانی ازماسلب گردد ، هزاران کان سیم وزر بتضمین وحفظ آرامش و امیدواری ما موفق نخواهند گشت .

فصل چهارم

نیکبختی در اختیار همه

عشق و نکوکاری

نیکی در خلقت بشر ـ عشق ودوستی منبع اصول بزرگ اخلاقی است ـ یك داستان از جنوب افریقا

بر این رواق زبرجد نوشته‌اند بزر
که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند
حافظ

اگر پیش از پیدایش بشر نقشه ای برای ایجاد او طرح کرده بودند محققاً سخصیت او در آن چنین توصیف شده بود: « موجود ضعیفی که پس از طی دوران رشد ونمو تبدیل بانسانی کامل میگردد واز هرسو با خطرات بی پایان دست بگریبان می‌شود حسد وکینه پیوسته روح اورا دستخوش هجوم خود قرار میدهد در دریای رنج‌وغم عوطه ورش میسازد تاضعیف است درعرصهٔ تنازع بقا مغلوب میگردد ووقتی که قوی شد بنوبهٔ خویش ضعفارا بنابودی محکوم میکند

در تمام عمر بانومیدی‌ها ومشقات فراوان می‌ستیزد وآیندهٔ خویش را به زیر ابر یأس ونومیدی تاریك مینگرد تنهاچیزی که میتواند از این

خطرات گوناگون نجاتش بخشد، چراغی است که میباید در دست گیرد و ظلمت جادهٔ زندگانی را بانور آن ازمیان بر دارد ولاجرم روبسر منزل امید و حقیقت پیش رود . »

خوشبختانه پیش از اینکه اورا آفریندند این مشعل فروزنده را نیز بدستش دادند و آن را «**نیکوکاری**» نام نهادند . همه جا را در برابرش مسدود کردند ودرعوض کلیدی راکه نیکی و احسان نام داشت بدستش سپردند .

حس نیکی ونکوکاری . همچون خورشیدی است که بر همه جا نور افشانی میکند وضعیف وقوی ، خرد وبزرك ، زن و مرد را از اشعه حیات بخش خود کامیاب میسازد . نبوغ و استعداد طبیعی هرگز بجز معدودی را برخوردار نمی سازد . ثروت جز بندرت درخانه اشخاص را نمیکوبد وعشق حقیقی نیز غیر از گاه بگاه درصحرای دل مردمان خانه نمیگیرد .

آنچه که بدست آوردنش برای همه امکان پذیر است حس نیکی واحسان است . نکوکاری و کرامت هرگز باختلاف جنس ، اختلاف عقیده اختلاف سن، اختلاف قریحه واختلاف تمول نگاه نمیکند ، ضعیف ترین وناچیزترین اشخاص دربرابر آن باقویترین وبزرگترین مردان برابراست زیراکه در پیشگاه نیکوکاری ، دانا ونادان وزن و مرد یکسانند. تنها جیزیکه برای پرورش آن لازم است زمین مناسبی است که این تخم آسمانی در آن جای گیر گردد وتبدیل بدرختی پر برك وبار شود .



نبوغ باطنی برای تقویت و رشد خود احتیاج بتربیت دارد. قریحه

ذاتی میباید که موزد تحسین و اعجاب قرار گیرد تا بحد کمـال رسد . و ثروت نیزتاوقتی که موجب تحریك ورشك وحسد بینندگان نگردد.تأثیر مطلوب خویش را ظاهر نمیسازد .

تنهاچیزی که‌احتیاج برشدوپرورش‌ندارد، حس نکوکاری است ، زیراکه پاداش این حس درخود آن نهفته است .

سؤال اینکه **«چگونه‌میتوان‌خوشبخت‌بود؟»** یااینکه **«چگونه میتوان نیکوکاری رابموقع اجراگذاشت ؟ »** غالباًدارای یك‌جواب است . سعادت حقیقی عبارت از شادمانی و رضایتی است که در تعقیب یك کار نیك بوجود میآید ومنبع آن نیزبرخلاف همه درخارج از وجود نیکی کننده نیست بلکه درقلب وضمیروجدان خود اوست .

ولی اشتباه نباید کرد . احسانی که بی اجازه وجدان صورت گیرد نتیجه ای بجززیان نمی بخشد . ممکن است کسی ظالمی رابرضد مظلوم کمك کند . لیکن این کمك ، بحقیقت نیکی نیست ، ضربتی است که بر پای نهال وجدان وارد می آید وآنرابنگونساری نزدیك میسازد .

احسانی که باعقل ومنطق‌توأم‌نباشد، چیزی بجزبی‌ارادگی وسستی نام نخواهد داشت .

همانگونه که درپی آفتاب درخشنده . هوائی خوش و روح پرور بوجود میآید . بدنبال آنکس که طرف احسان و نیکوئی قرار گرفت نسبت باحسان‌کننده علاقه ومحبتی مخصوص احسان میکنند که پیوسته انتظارجبران آنرامی برد ، وشگفت اینجاست که نیکی کننده نیز پس ازبار نخستین همواره در جستجوی وسیله ایست که باردیگر کمك خود

رابمورد اجرادر آورد، زیرا که یکدفعه لذت آنرادرقلب خویشتن احساس کرده است .

عشق گلی است که برروی شاخهٔ نکوکاری میشکفد

وقتی که نیکوئی اثرخودراظاهرساخت شکوفه محبت نیز آهسته سر برمیزند وعطر بیزی آغازمیکند .

آنگاه این دوحس روح پروربایکدیگرتشریك مساعی می‌نمایند وبرای سعادتمندی صاحب خود بجد وجهد درمی آیند .

نیکوکاری، عشق ونیکبختی. هرسه لازم وملزوم یکدیگرند.وقتی که نکوئی بامحبت توأم شد آفتاب سعادت آغازدرخشیدن کرده‌است‌همه میدانند که هنگامیکه گل شکفته باشد وبهارنیز جلوه گری کند ، بلبل شیفته تأملی درنواگری بخود راه نمیدهد .



در هر عصر و زمـان . عشق تنها فرمـانروای حقیقی قلب بشری بوده است .

فرق نمیکند، خواه مسجدی در میان شهر سر بر افرازد و خواه کلیسائی درکنار بیابان سربرفلك کشد ، خواه بتکده‌ای برپاگرددوخواه خانقاهی بجلوه دراید همه نظر بیك نقطهٔ واحد دارند بلبلی که می‌نالد و گلی که لبخندمیزند، پارسائی که سربآسمان می کندوبت پرستی که چهره برزمین می ساید ، ابری که سرشك میبارد و خورشیدی که نورافشانی می نماید همه ازمظاهر عشقند . همه اشیاء بیجائی هستند که آتش عشق درکانون وجود شان شعله کشیده وشرارهٔ آن سراسروجودشان‌راسوخته است محلی که آلههٔ عشق درآن خیمه نزده باشد ، بجزصحرائی بی‌حاصل نیست آنجاکه عشق‌جلوه‌نکرده باشد، جزاهریمن بدی‌وناپاکی‌خانه‌ندارد!

همه کس طالب‌یار است،چه‌هشیارو چه‌مست
همه جاخانهٔ عشق‌است چه مسجد چه کنشت

اگر عشق نبود نیکبختی بوجود نمی آمد واگر امید سعادت‌نبود کسی تاب‌ادامهٔ زندگانی نمی‌یافت. میگویند عشق‌مخصوص بعدهٔ‌معدودی است چه اشتباه بزرگی ! همه کسی قابل پذیرفتن عشق است، از خرد تا بزرك، ازموحد تا ملحد. همه سوختهٔ آتش عشقند، زیرا که تا عشق **شعلهٔ بر نیفروزد،شرارهٔ حقیقت‌بیرون‌نمی‌جهد** عشق بمیهن، بنیکوکاری عشق بحیات، عشق بفرزنـد، عشق بمقام و عشق بخداوند، اینها همه‌جلوه‌ای چند از جلوه‌های بی پایان عشق حقیقی است؛ فلاسفه‌وعلما شعرا و نویسندگان، سیاستمداران و روحانیون، مردان عمل و پیروان خواب وخیال همه دریك نقطه شرکت دارند و آن اندیشهٔ عشق است.

همه سعی می‌کنند که مظهری از مظاهر آنرا توصیف نمایند وهر کدام ازدریچهٔ چشم خویش بشرحش قادر آیند.

کاترین‌دوسین درنامه‌ای‌که برئیس اساقفهٔ میلان می‌نویسدچنین میگوید : «دوست بدارید، دوست بدارید و در عین حال فکر کنید که بیش از دوست داشتن نیز دیگران شمارا دوست میداشته‌اند».

آندم که دل بعشق دهی‌خوش دمی بود
در کار خیر حاجت هیچ استخاره‌نیست!

سنت‌اوگوستن نیز در یکی از ادعیـهٔ خود میگـوید : **«دوست بداریم تادوستمـان بدارندزیراکه بی نعمت دوستی عالم بجو دوزخی طاقت فرسـانیست!**

ضعیف‌ترین افراد باداشتن حس محبت نسبت بهمه چیز میتـواند

بمقام قویترین کسان ترقی کند . عشق بمانیروئی می‌بخشد که حد وحصر ندارد .

ما آفریده شده‌ایم برای اینکه دوست بداریم ودردوستی استوار باشیم . لذتی که از دوست‌داشتن حاصل میشود وقتی که با لذت حاصله ازنیکوکاری واحسان درهم آمیزد ، موجد همان نیك بختی آسمانی است که بشر از آغاز جهان در آتش اشتیاق آن سوخته است .

هرگز کسی نمی‌تواند مارا از داشتن عشق حقیقی منع کند، زیرا که حقیقت آن از ابتدای حیات در اعماق قلبمان جای گرفته وجز بانابودی ماازآن بدر نمی‌آید . « باشیر اندرون شد وباجان بدر رود .»

کسانی که درپرتوعشق حقیقی بسرچشمهٔ حیات ملکوتی رسیده‌اند فراوانند . هرورق ار تاریخ جهان شامل نام کسانیست که سنك وجودشان دربوتهٔ عشق گداخته وازآلودگی های اهریمنی منزه گشته است .

دزدان، آدم‌کشان، بدکاران و کینه ورزان ، اینها کسانی هستند که این آتش مقدس را درقلب خود با آب بغض وحسد خاموش کرده و کورکورانه درراهی افتاده‌اند که جز بپرتگاه موحش پایان نمیپذیرد .

نکوکاران بزرك عالم ، آنانی که درراه سعادت همنوعان خویش ازشادمانی وآسودگی شخصی گذشته وسخت ترین آلام رابرخودهموار ساخته‌اند ، آنانی که آوارهٔ کوه وبیابان شده‌اندتادر قلب دسته‌ای‌وحشی وخونخوار حس نوع پرستی وایمان را رسوخ دهند ، آنانی که نام نیك خودرا فدا کرده‌اند تا شمع سعادت و نیکبختی موجودی را از تند باد رسوائی وتیره‌روزی درامان دارند ازجمله کسانی بوده‌اند که قلب‌خویش را منزلگه عشق نیکوئی و از خودگذشتگی قرار داده‌اند .

خوب بودن ، یعنی لزوم خوبی را احساس کردن،ودوست داشتن، یعنی این خوبی‌را بمورد اجرا گذاشتن ، زیرا که دو کلمهٔ دوستی و نیکوکاری درفرهنك زندگانی مترادفند.

تنها عشق ودوستی می تواندکه اندیشهٔ نکوکاری‌را بمرحلهٔعمل رساند ودرقلب بشر چنان قوهٔ عدالت خواهی و احساس طلبی بر انگیزد که تاآن را بمرحلهٔ بروز در نیاورده دست ازکوشش برندارد .

باید به بدبینان گفت : «دوست بدارید ونیکوکار باشید، زیرا که تنها بدستیاری این دوچراغ‌فروزنده خواهند توانست ازظلمت گمراهی وجهالتی که بر وادی روحتان مستولی شده است در امان مانید و معنی حیات حقیقی را دریابید »



ازسالهای پیش بشر راهی راکه بسر منزل سعادت حقیقی منتهی می‌شود پشت سر گذارده و در جهتی براه افتاده است که در منتهای آن بجز سنگلاخی مهیب وموحش دید نمی شود . لیکن باید امیدوار بود شاید روزی فرا رسدکه وضعیت «**جنك همه برضدهمه** » از میان برود وفرشتهٔ عشق و نکوکاری جانشین اهریمن دغا وکینه ورزی گردد .

محققاً این روز چندان دور نخواهد بود ، زیرا که هم اکنون نخستین آثار آن هویداگشته است هر قدرکه فضائل اجتماعی وتعلیمات بشری بمرحلهٔکمال نزدیك‌شود مسیری که مابرای خویش‌انتخاب کرده‌ایم بسوی مسیر حقیقی متمایل تر می گردد .

یکروز درهنگام‌کودکی مقابل‌میز معلم خود نشسته بودم‌پیرمرد مهربان صحبت ازمشاهدات‌گذشته خود میکرد ومی گفت :

ـ باخره کشتی بزرگی‌که مارا بسوی دماغهٔ «بون اسپرانس»

(امید نیك) در افریقای جنوبی می‌برد کنار بندرگاه کوچکی ایستاد تا بارگیری کند ومسافرین هم موقع را غنیمت شمرده از کشتی پائین آمدند وباطراف پرکنده شدند.

منظره زیبا وخرم اطراف که حکایت از نشاط و آرامش حقیقی میکرد بی‌نهایت در من مؤثر گردید ودراین اثنا یکی ازاهالی آمد و با سلامی گرم مرا بخانهٔ بزرگان ده دعوت کرد وقتی که بدانجا رفتم یك لحظه حاضرین صحبت خودرا کوتاه ساختند وسپس مرا دربهترین جای مجلس نشانیده پذیرائی آغاز نمودند.

پس‌از اینکه مراسم نخستین برگذار شد بالحنی بهت آور گفتم:

بسی خوشوقتم که برای اواین دفعه باکسانی مصادف گردیده‌ام که ازوضعیت خویشتن رضایت دارند وشکوه ای برزبان نمی آورند.

آنکه پیرتر ازهمه بود، درجوابم تبسمی کرد و گفت:

ـ وبیفزائید که «خوش بختند وچیزی بیش ازاین آرزونمیکنند!» آری آقای من، سالهاست که ما با همین آرامش زندگانی می کنیم و از سرنوشت خویش راضی هستیم، زیراکه ماا کنون در تحت تسلط فرماندهی قرار داریم که جملگی بحد پرستش بزرگش میشماریم. ما سراسر شادمانی ها وخوشبختی های خویش را مدیون اوهستیم، زیرا هم اوست که توانسته است ریشهٔ حسد و بغض را ازمزرع دل ما بدر آورد و ما را بسر منزل سعادت حقیقی رهبری کند.

او بما تعلیم داده است که ثروت حقیقی تنها در نهاد خود ما است وهمچنین آموخته است که عشق‌ومحبت بزرگترین حقایق روی‌زمین‌است: مامی آنکه بسعادت‌بیندیشیم، سعادتمندیم، زیراکه سالها است حس رشك

وحسد ازمیانمان رخت بربسته ومارا آسوده گذاشته است .

درنزد مادیگر خود نمائی‌های بیهوده وشهوات بی جا حکمفرما نیست بالعکس هرچه هست سادگی وصفائی حقیقی است.ما این فرمانروای عاقل را می ستائیم و هر روز بیش از روز پیش در مقابل قوانین و احکامش سر فرود می آوریم، زیرکه تنها او لیاقت حکمفرمائی ما را دارد . »

من بالحنی بهت آلوده وشگفت آمیز پرسیدم :

ـ آیا نام این فرمانده بزرگ ومقتدر شما چیست ؟

پیرمردمحبوب لبخندی زد وبا همان آرامش همیشگی پاسخ داد :

ـ نیکوکاری !

۱ـ منابع نیکبختی

الف ـ خانواده

بنی آدم اعضای یکدیگرند . . .

خانواده زنجیری است که مارا بعالم متصل میسازد ـ نخستین مرحلهٔ نیکبختی خانواده فردی وخانواده بشری ـ خانواده یکی از کانونهای سعادت است .

هرقدرهم که شخص درمیان خانواده‌های محدود و کوچك بوجود آمده باشد پیوستگانی داردکه بااو یك خون ووابسته محسوبند .

ـ گوئی این پیوستگان هریك زنجیری هستندکه مارا باسعادتمندی وخرمی پیوند میدهند و بخوشبی وشادمانی متصل می‌سازند. اگرخانواده هیچ اهمیتی نداشته باشد ، همین یك نکته که یکی ازتأثیرات آن افزایش شخصیت حقیقی ماست برای اثبات عظمتش کافیست هنگامی که ماخودرا

باعلاقمندان و دوستدارانی وابسته بینیم، دیگر غمی از تنهائی احساس نمی‌کنیم. زهیرا که دست حوادث درکاممان فرومیریزد با پاره محبت خویشان خنثی میسازیم وباری که روزگار بردوشمان میگذارد با دست لطف وهمراهی آنان سبك‌تر مینمائیم.

خانواده بهترین نگاهبان حقیقی قدرت وعظمت اخلاقی ماست. هنگامیکه با ناتوانی وضعف پای بعالم میگذاریم این کانون محبت ما را در خود جای میدهد وبادست پرمهر خویش برای زندگانی آینده آماده میسازد.

چندی بعد که بمرحلهٔ رشد وبلوغ رسیدیم دستمان را میگیرد و باتلقین حس شهامت وپایداری برای نبرد حیاتی آماده میسازد. بالاخره وقتی نیز که از فشار بار مشقات بستوه آمدیم و بی تابانه صدا بشکوه برداشتیم بمهربانی اشك نومیدی از دیدگانمان میزدایدودهان بتسلایمان بازمیکند.

کیست که نخستین درس حقیقی مکتب زندگانی را اززبان خانواده نیاموخته باشد؟

راست است که گاه بگاه نیز همین کانون مهر وداد، بدل بآشیان بغض وفساد میگردد لیکن باید اقرارکرد که این صفت منحصر بخانواده نیست. درروی زمین همه چیز مخلوطی از بدو خوب وزشت وزیباست، درعین نکوکاری اثری ازخودپسندی وریا ودرعین خطا و گمراهی نشانی از پرهیزکاری وتقوی نمودار است واین جاست که باید مطلق مثلی که باوجود مرور زمان هنوز از تازکی واهمیت خویش نیفتاده و بشك وتردید دجار نگشته است، گفت که:

«درزیر آسمان کبود، هیچ چیز کامل نیست.»

خوشبختانه همیشه سعادت‌خانوادگی بالاترین محرك علاقه‌واحترام بشری بوده است .

آنجائی که این کانون پر فروغ ، مورد تهدید تند باد فقر وتیره‌بختی قرار میگیرد قدرتی بالاتر ازنیروی انفرادی یعنی قدرت‌حکومت بکمك میرسد وآنرا ازاین‌خطر موحش‌میرهاند .سالهاست که رژیم‌های مختلفهٔ سیاسی درروی زمین بایکدیگر درکشمکش وجنك‌وجدالند،و هر روز اختلاف جدیدی پیدا میکنند . لیکن همین که پای حفظ حلقهٔ خانواده‌بمیان می آید.همه‌سعی میکنند که‌این کانون‌باعظمت‌را نگاهداری کنند وبوسیلهٔ صندوق های خیریه وتعلیمات اجباری و صدها کار نظیر این‌ها پیران وکودکان را ازتیره روزی وفنا نجات بخشند .

زمانی که علاقمندی بسعادت حقیقی درقضایای ازدواج جانشین‌طلا ونقره گردد ، زمانیکه عمل زناشوئی امری مهم تر از یك‌داد و ستد ساده وتاجرانه بشمار آید وامری عادی محسوب شود ، زمانی که کودکان از آغاز تولد درمحیطی‌مملوازصمیمیت‌وصفا پرورش‌یابند و باتربیت‌صحیحی که مخصوص خانواده فرداست پای بمیدان زندگانی گذارند ، میتوان امیدوار شد که کدورتها ونفاقهای زهر آگین کنونی‌همه‌ازمیان‌خواهدرفت وچیزی‌بجز خلوص نیت وصفای اجتماعی باقی نخواهد ماند .

امروز عظمت وسعادت یك‌کشور وابسته بتعداد اطفال و پرورش صحیح آن‌هاست . دیروز وپریروز نیز همین‌طور بود، زیرا که قانون طبیعی تابع تفاوت ازمنه نمی‌شود .

اطفال، همچنان که‌باعث ایجاد سعادت پدرومادرند،موجداستحکام نیروی معنوی خویش نیز هستند، صفحات تاریخ داستان هزاران ملت را

برای ما شرح میدهد که بر اثر نقصان **توالد وتناسل** رو بوادی عدم رفته وبجز نامی ازخود نگذاشته‌اند. امروز بر اثر مسابقهٔ شدید دول راجع بافزایش قدرت ومقام ومخصوصاً حس ملیتاریسم خارج از اندازه آنان، ایــن مسئله بیش از همیشه کسب اهمیت کــرده است. معهــذا چقــدر جای تعجب است که هنوز بشریت بحقیقت **این معنی** پی نبرده وحتی اندازهٔ عادی وساده آن رانیز مورددقت قرار نداده است.

مطابق حسابی که کرده اند. **یك مرد عادی دردوران حیات خود میتواند ۵۰۰۰ طفل بوجود آورد، درصورتی که هرگز کسی بیش ازسه یا چهار طفل از او انتظار ندارد!** یکزن معمولی نیز قادراست که بی آن که خللی بارکان صحت و سلامتش وارد آید ۱۲ تا ۱۵ بار وضع حمل کند وبدبختانه از اونیز در هیچ موقع و مخصوصاً امروز، بالاترازربع وحتی خمس این **مقدار انتظار** نرفته است.

با این وصف آیا علت و یا علل نقصان سریع موالید که هم برای سعادت خــانوادگی و هم قدرت حقیقی ملل در درجهٔ اول اهمیت واقع است، چیست؟

شاید بزرگترین سبب آن مخالفتی باشد که گاهی زن و گاهی مرد و گاهی نیزهردودرین مورد ازخود نشان میدهند. معهذا باز هم نمیتوان آنان رامقصرشمرد. **درهرعصروزمان** بیش از همه در قرن بیستم و دورهٔ کنونی، بقدری مشکلات **اقتصادی** وحیاتی دامنگیر مردمان شده است که مجال تفکر درامور دیگر برایشان باقی نمی گذارد. امروز در بعضی کشورهامرد هاسعی می کنند که ازتشکیل خانواده وایجاد طفل بگریزند زیرا که عوائد یومیهٔ خودراحتی برای امرارمعاش شخصی نیز کافی نمیبینند.

معهذا درمان این درد بسی آسان است تنها باقواعدی چند میتوان بطوری وسیلهٔ راحتی افراد رافراهم آورد که بیش ازحد انتظار در صدد افزایش نسل بر آیند.

مادردرین جهان وظیفه‌ای راانجام میدهد که هزاران عامل ومأمور ازاجرای آن عاجزند.

اندیشه پاداش واجر آنان، بحقیقت اندیشهٔ اجرای عدالت خداوندی است و تنها با اجرای این عدالت است که بنیاد حقیقی حیات هر کشور استوارخواهد ماند.

همه چیز میمیرد و از میان میرود ، لیکن خانواده زنده میماند وترقی میکند .

خانواده چیزی است که بر خلاف افراد تابع مرور زمان نمیشود درختانی را که امروزدرجنگل می بینید، روزدیگرپژمرده وخشك میشوند و شاید هم آنها را از پای دراندازند لیکن شاخه های کوچکی که از اطراف ریشهٔ آنها سرمیزند ، چندی پس از آن بحدکمال خواهد رسید و آن وقت بجای یکدرخت ، چندین درخت بوجود خواهد آمد ودوباره افراد خانواده رامیگیرند.

ب ـ دوستی ، میهن وجامعه

گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی ؟
دوست مارا وهمه نعمت فردوس شما را !

سعدی

دوستی و دوستان ، چند سخن از بزرگان در باره یاران موافق ، موهبت ، میهن وجامعه یا خانواده بزرك بشری

وقتی که قدمی ازحد خانواده فراتر نهادیم ، دوست بدوستان ویاران

میرسد و دوستداری نیز امری چنــان مهم و خطیر است کـه بهیچوجه پای کمی از علائق خانوادگی نمیآورد و حتی میتوان گفت که در بعضی مواردازآن نیزدربزرگی بالاترمیرود. زیراکه محبت خانوادگی محدود بعده ای معین است ، در صورتی که دوستی حد و اندازه ای برای خود نمیشناسد .

حس دوستی وصمیمیت ازنخستین روززندگانی در نهاد ما سرشته شده است، گوئی قلب مانندالیه است که برای پرورش خود احتیاج بمزرع محبت دارد .

دنیاهمچون دریائی ژرف ووسیع است که پایانی برای آن نمیتوان دید . اگرمادراین بحرمواج وسیله ای در دست نداشته که چنگ بدان زنیم وازامواج کوه پیکر، بگریزیم ، بدون شك غرقهٔ کام خوف انگیزآن خواهیم شد . که میتواند منکرشود که بهترین نگاهبانان مادرین دریای ژرف . دوستان ویارانمان هستند ؟

اگرکمك دوستان ویاران درمصائب زندگانی عامل مانگردد،حیات جز باری کمرشکن وطاقت فرسانخواهد بود. دوستی درختی است که میوهٔ آن سعادت وخرمی است . خفقدردراشتباهند آنانی که بخبره اره برپای این درخت پرثمرمیگذارند وبرای سود آنی، نفع همیشگی آن را ازنظر دورمیدارند .

دوستان ما بهترین نگاهبان امیدواطمینان ماهستند ، اگردرعرصهٔ عالم وجود یاری موافق پای بست نماسیم ، چگونه میتوانیم که درهنگام خطرقوت قلب خود راحفظ کنیم وازپای درنیفتیم ؟

نویسندگان وشعرا درهرعصرکه بوده‌اند، پیوسته ازعظمت دوستی

سخن رانده اند. معهذا متاع دوستداری آنقدر گرانبهاست که هیچیك از این سخنان قادر بتوصیف آن نیست. **ارسطو** می گوید: «**مقام محبت بسی بالاتر از حق وعدالت است**». اگر مردمان روی زمین جمله بابند دوستی پیوند یافته باشند ، دیگر لزومی در اجرای عدل و قضا احساس نمی گردد ، در صورتی که بالعکس اگر همه جاداد گستری و انصاف حکمفرما باشد ، باز تا پای دوستی در میان نیاید ، خرمی و آسودگی بمعنای حقیقی ظهور نخواهد کرد . »

هواس می نویسد : « **چه موهبت گرانبهائی است دوستی که هیچ چیز با آن لاف برابری نتواند زد !** »

و درجای دیگر از زبان مناندر ، قهرمان داستان خود می گوید : «**بگذار که سایهٔ دوست خود را ببینم تا زنك غم از آئینه دل بزدایم و بر جور روزگار لبخند تمسخر زنم !** »

مونتنی نیز که دوستی او با **بوئتی** یکی از عالی ترین نمونه های محبت بشری است ، درموقع ذکر نام او میگوید : « **چه خوشبخت است آنکه درعالم دوستی دارد و بکمك او مصائب روزگار را به آرامی استقبال میکند ! اگر** بمن بگویند که درپهای عمر ابد، یك لحظه محبت دوستانت را ازدل بدرکن خواهم گفت : « هرگز» زیراکه اگر فرشتهٔ الفت و وداد برملك وجود ما حکمرانی نکند چسان میتوان عالم را بادوزخ فرق گذاشت؟»

سخنان بزرگان درباره دوستی بسیار فراوانست : شاید بتوان گفت که تا کنون نویسنده وشاعری بوجود نیامده است که از عظمت دوستی سخن نگفته باشد .

دوست خوب همچون آفتابی است که خانهٔ دل ما را بدلجوئی ها

و ملاطفت های خویش روشن میسازد . مصاحبی است که بار مناعب و مصائب رادرهمراهی مابدوش میگیرد وازسنگلاخ های نشیب هاوفرازهای حیات میگذراند .

محققاً درزندگانی هریك ازماموقعی فرامیرسد که زنجیر پیوندایمان باگیتی میگسلد وسراسرامید هائی که از آغازشباب دردل داشتیم بوادی نیستی می گراید ، معهذادر آن روزنیزیاد دوستان فضای ظلمانی خاطرمان راروشن می سازد و آتش ملاطفت ووداد آنان کانون قلبمان را فروزنده نگاه میدارد .

بدبختانه دوست خوب ازدروگوهر گرانبها کمیاب تراست و شاید هیچ چیزدرعالم مانند یافتن یك دوست حقیقی مشکل نباشد ، زیراقاعده طبیعی عالم است که هرچیزی تاکم نشود ارزش پیدانمی کند .

یکی ازبزرگان مشرق می گوید : **بمن دوستی یکدل بسپار و عالم رابگیر ، خواهی دیدکه برهمه چیز جهان پشت پا خواهم زد وتنها بمصاحبت با اوخواهم پرداخت ! »**

یکی دیگرازنویسندگان غرب درهمین باره می گوید :

« جلوه خورشید بهاری از ورای پردهٔ ابر ها ، زمزمهٔ جویبار در درون فرش چمن ، آوازدلربای بلبل و لبخند روح پرور گل ، و از همه بالاترعشقی دلپذیر و کتابی فرح بخش ، این ها همه شیرین ترین مظاهر شادمانی و سعادتند . لیکن بعقیده من داشتن یك دوست حقیقی ازتمام اینهاجان فزاتر ودلاویزتراست » .

بکوشید تادوست خوبی برای خود بیابید ، لیکن هرگزفراموش نکنید که دوست خوب همچون سیمرغ و کیمیا کمیاب است .

اگر روزی موفق شدید که رفیقی بدست آورید، دیگر نباید از جور روزگار گله ای داشته باشید زیرا که تا آسمان نیکبختی وسعادت پیش رفته اید .



از جنبهٔ معنوی ، میهن نیز با خانواده چندان فرقی ندارد . میهن هر کسی عبارت از خانه او است که فضایش وسیع تر و ساکنینش افزون تر شده اند . همان علائقی که مارا با افراد خانواده خویش مربوط میسازد، بیکایك از افراد کشور خود نیز اتصال می بخشد . هر یك از ما طوری بوجود آمده ایم که بی کمك دیگران قادر بحفظ و نگاه داری خود نیستیم. میباید که هریك بسهم خود کوشش کنیم ویکی ازهزاران موارد احتیاج همنوعان خویش را بر آورده سازیم تامجموعاً بادامه زندگانی خود توانا گردیم .

این اشتراك مقاصد بهترین وسیلهٔ ایجاب محبت وعلاقه مابین افراد یك کشور است . ما جملگی در مقابل میهن خویش همان وظیفه ای را عهده داریم که کودك خرد سال دربرابرخانوادهٔ خود دارد .

گذشته ازین . این اجبارموجد بزرگترین شادمانیها وخرمی های مانیزهست ، زیرا که تنهاعشق حقیقی بعظمت میهن است که بالاترین لذات حیاتی رادرقلب مابوجود میآورد .

احتیاج انکارناپذیری که ما را با افراد کشور خود مربوط میسازد بهترین وسیلهٔ تأمین رشد اخلاقی خود ماست ،**اوگوست کنت** درسلسلهٔ مطالب و«فلسفهٔ مثبت» خود می گوید :

«چقدر در اشتباهست آن کسی که خود را از حیث علائق و افکار

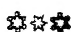
واعمال ازهم میهنان خویش بی‌نیاز می‌داند ، زیرا این‌چنین شخص حتی قادر نیست افکار ومقاصد خودرا باکلمات زبانی که بهیچوجه‌مربوط بدو نیست ظاهر سازد وبسایرین بفهماند ! »

این سخن حقیقی لایتغیر است که **هرچه‌مادا یم مربوط بهیئت اجتماع‌است درصورتی که‌هرچه جادعه دارد مربوط بما نیست، مااز پرتودسترنج‌هیئت‌اجتماع‌زندگانی می کنیم‌وکلیه‌مایحتاج خویش‌را از آنان بعاریت میگیریم. درحالی‌که خود جزقسمتی حقیر از احتیاجات عمومی را برآورده نمیسازیم .** در اینصورت چگونه میتوان تصورکردکه حتی یك لحظه نیز درجریان حیات ازهم میهنان خویش بی نیاز باشیم ونسبت به آنان علاقه ای نشان ندهیم ؟

حس اشتراك منافع عمومی درهرکشور باعث میشودکه‌کلیهٔافراد آن درموقع خطر بایکدیگر متحد وموافق گردند ، و همین قضیه بسی شایان تحسین وخوشوقتی است وعلت بقاء اقوام بشمار میرود .

گاه‌بگاهی آتش جنك درگوشه وکنار شعله برمی فروزد و سیل خون بر اطراف روان میسازد . معهذا میباید امید وار بود . زیرا وقایع وحشتناك جنك مردم را بزیبائی صلح بیشتر مؤمن میکنند وبایدامیدوار بودکه رفته رفته اثر شوم جنك ازدنیا کم شود

تنها چیزیکه برای عملی شدن این امید لازم است، اینست که **هرکشوری آن قدر قوی باشدکه اندیشهٔ حمله بدان در خاطر دیگران راه نیابد .** و همین قضیه تاوقتی که نیات حسنه دول چنانکه باید بثبات نرسیده است بهترین ضامن صلح وآرامش بسراست .



وقتی که ازحلقهٔ میهن بگذریم بجامعهٔ بشری میرسیم . این حلقه هاچنان بهم مربوطند که بمحض گسسته شدن یکی دیگری جای گزین آن میشود واتصال را کامل می کند .

ماهمه همچون نقاطی هستیم که دراطراف خودبادوایری چنداحاطه شده‌ایم . ازاین دوائر کوچکتر ازهمه دائرهٔ خانوادهٔ است که از شمار معدودی تجاوز نمینماید آنگاه نوبت بدوستان وهم میهنان میرسدو بالاخره سراسر جامعهٔ بشری را شامل میگردد . این آخرین حد علاقه محبت یك انسان است که تمام نوع بشررا محبوب دارد و نسبت بهمه خوشبین باشد

ماموظفیم که هریك افراد بشری را مانند برادر و خواهر خود دوست بداریم و بدوعلاقمند باشیم **زیرا که درقاموس خوشبختی کلمه دشمنی دارای مفهوم نیست** . قیودی که اختلاف منافع ظاهری دول و مذاهب درمیان افراد بشر ایجاد کرده اند ، درمقابل حقیقت مطلقی که لزوم دوستی نام دارد بسی بی دوام وناپایداراست .

نخستین پلهٔ نردبان بشریت دوستی میهن است. هنگامیکه هریك ازما خویشتن را در سرنوشت افراد میهن خود ذی علاقه دانستیم وبرای ترقی وتکامل آن کوشیدیم بالطبیعه بخانواده بشری نیز علاقمند شده و نزدیك گشته‌ایم . آنوقت درخواهیم یافت که سعادت اجتماعی نتیجه عملی ومنطقی اتحاد صمیمی ملل مختلف روی زمین است .

خانواده، میهن وجامعه این سه اصل بزرك ارکان ثلاثهٔ سعادت و نیکبختی بشریتند که باید بدانها رکن دیگری راکه دوست نام دارد

اضافه گردد. روزی که ما توانستیم حسن صمیمیت و نیکخواهی خود را آنقدر توسعه دهیم که این هرچهار را شامل گردد بلاتردید هیچ ابر یأس و کدورتی آسمان سعادت و شادمانیها را تاریک نخواهد کرد.

پایان